



یادنامہ

محمد طاہر بدایونی

کابل - ۱۳۶۹



یادنامه

محمد طاهر بدیخی

آنچه از نظر میگذرد

- الف - پیشگفتار مهمم
- ۵ - آیه تلاوت شده از تتریل عزیز
- ز - مقدمه گر داننده محفل
- ۱ - بیانیه اساسی توسط محبوب الله کوتانی
- ۱۳ - بیانیه عبدالکریم میثاق
- ۱۹ - یادنامه یک شهید - ظهور الله ظهوری
- ۲۲ - بیانیه محمد صدیق روهی
- در سوگ آن شهید - از رازق روین به خوانش نازی محصل
- ۲۸ - دانشگاه کابل
- ۳۱ - خوشه انگور و بیت‌های مثنوی - رهنورد زریاب
- ۴۱ - تلختر از سکوت - شجاع خراسانی
- ۴۵ - بدخشی شخصیت چند بعدی فرهنگ - صاحب نظر مرادی
- ۵۲ - شعر - میر بهادر واصفی
- ۵۴ - توجیه دانه شادی - عبدالعلی کوهی



شهید محمد طاهر بدخشی مبارز نستوه راه آزادی و دموکراسی، شخصیت سیاسی،
فرهنگی و ملی کشور و بنیادگذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

- ۵۶ - تاریخ گواهی میدهد - محب بارش
- ۶۰ - بدخشی سیمای برجسته نهضت
روشنفکران کشور ما - سیف الدین
- ۶۶ - اندوه یک قلب گداخته - صبور الله سیاهسنگت
- ۷۵ - مقاله سید عبد الله عادل خراسانی
- پرواز پندار - از ظهور ر الله ظهوری
به خور از ن شهنواز بدخش
- ۸۱ - مقاله افجنیر بسم الله
- ۸۵ - همیشه زنده - عظیم شهبال
- ۸۹ - در راه عاشقی - غلام - جی غبوت
- ۹۳ - سپیده از کام شب - شمس علی شمس
- ۱۰۷ - آخرین و خرد - واصف باختری
- ۱۱۰ - بدخشی کی بود؟ جهان گل ضمیری
- ۱۱۶ - دیر آشنای من - رحمت بیژن پور
- ۱۱۹ - ضیافت خون - عادل فرامرز
- ۱۲۱

لحظه‌ها و یادهای جاودان - البوم مصور

پیشگفتار

خواننده گان گرامی !

اِپس از ده سال سکوت سهمگین ، بعد از آنهمه نا شنیده ^ف انگاشتنها و نادیده پنداشتنها ، سرانجام ^ب بدخشی و انوار فروزان و انکار نا پذیر موجودیت او در متن اندوهگین تاریخ و جغرافیای دوزخی خراسان چون تندیس جاویدانه بی نمودار شد .

این خورشید خرد و آگاهی چی خوب ابرهای ظلمت را کنار زد و از فراز قلعه های دور پامیر تابیدن گرفت .

جلال و شکوه دهمین سالروز سوگ شهادت بدخشی که به تاریخ سوم قوس سال ۱۳۶۸ به ساعت ۹ در تالار وزارت محترم پلان که به گرداننده گی محترم خلیل الله « رستاقی » گشایش یافت . جانهای ما را گرمای دگر باره داد و روانهای خواب گرفته ما را هوشیاری تاریخی بخشید .

من به پاس حق پیمانۀ نا پذیر بدخشی استاد ، رهبر و معلم جان برگشت خویش به هر ذری رو آوردم تا هر آن نمبربری بازمانده از وی را در متن این مجموعه ، جای دهم ؛ اما در بیشتر موارد با دست خالی برگشتم . چه

بسیار کسانی که مدیون وی اند هرگز نتوانسته اند با رسالت و تعهدی
را که بر دوش دارند، در خط موعود بر زمین بگذرانند.

— خداوند ما را یاری رساند تا در آینده‌های نزدیک این مأموریت را با
چاپ و نشر یادداشت‌ها، مقالات و خاطره‌های بدخشی با امانت داری
کامل ممکن و میسر گردانیم و به این وسیله دل شاد شویم که کاری کرده ایم.
مجموعه حاضر، آنگونه که لازم بود، غنا و کمال مطلوب نیافت،
چرا که هدف شناسایی تمام زاویه‌های زنده‌گی: شخصیت افکار، مبارزه
و شهادت بدخشی بوده است. اما کار حاضر فقط مجموعه نیست از اشعار
و مقالات که در محفل دهمین سال روز شهادت وی قرائت گردیده است، معرف
شناسایی کامل بدخشی نخواهد شد و با تمام سوالات پاسخ‌ارائه نخواهد کرد؛ زیرا
هنوز در خصوص برخی زاویه‌های شخصیت و افکار بدخشی و کارنامه‌های
پرپنهان و بسیار سطوح مبارزه و ایثار وی، خطوط، ناشکافته و نکات قابل
تحقیق و واجب الشرح فراوان وجود دارد بگونه مثال عده‌ی بی‌ی از
شاگردان و ارادتمندان او را ابر مرد خدا پرستی میدانند که افکار و بینش او
هرگز جایگاه نفوذ اندیشه‌ها و آیدیاوژی‌های وارداتی نگردیده است.
بدخشی موجه‌های نوین سیاسی و آیدیاوژیک را بدون تعصب و کوتاه‌نگری
به ارزیابی گرفته و در متن آنچه برد لها و زبانها زمانی سایه داشته است
تعمق ورزیده و مکث نموده و راه‌وار اندیشه جولان پذیر آگاهی خویش
را هرگز در زمین خاص سکون نداده است. تخم آگاهی و تفکر او در خاک
هیچ گلدانی نخواهد آید است. اینست اساسی‌ترین تفاوت او با سایر هم‌دندان
وی، در حالیکه برخی دیگر از پیروان بدخشی را فقط در مقیاس
مبارزات روشنفکران جمعیت دموکراتیک خلق به ارزیابی میگیرند و همه

نقش استادانه و معلمانسه او را در همین حدود به ستایش می‌نشینند. به هر
حال، موارد زیرین پیوسته قابل بحث خواهد بود تا سرانجام به مدد
تحقیق و مطالعه در آثار بجا مانده وی یا به یاری دوستان صاحب نظر این
شهید شکافته گردد:

به کدام دلایل بدخشی خواسته بود قبل از ایجاد جمعیت دموکراتیک
خلق جبهه وسیعتری را متشکل از عناصر ملی چون محمودی، غبار، و صدیق
فرهنگ و دیگران تشکیل دهد چرا این خواست تحقق نیافت؟ چرا با وجود
آگاهی از خودکامگی رژیم نوپای حزب دموکراتیک خلق به خارج
از کشور پناه نبرد؟

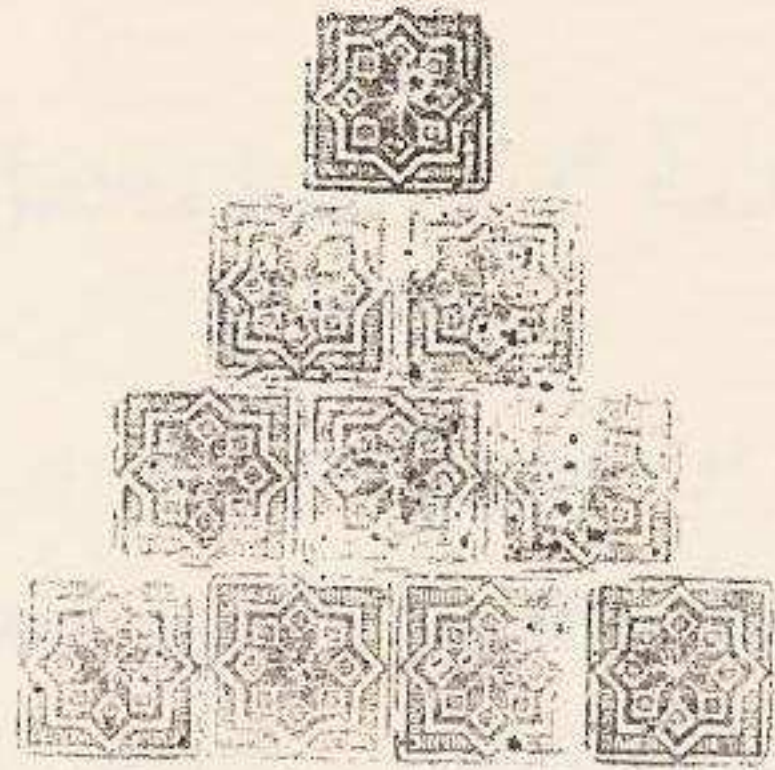
در حادثه شهادت بدخشی کدام عوامل داخلی و خارجی عمل کرده
است؟ شوروی‌ها در قبال شهادت وی چی موضعی داشته اند؟

در سال‌های بعد از کودتای ثور خط فکری و مواضع آیدیاوژیک
بدخشی را چگونه میتوان مرز بندی کرد؟

در زندان فاشیستی امین بروی چی گذشت؟ دوسیه‌ها و اوراق مربوط
به تحقیق و بازپرسی از او را چگونه میتوان به دست آورد؟ دریافت پاسخ
به این پرسشها و ده‌ها چرای دیگر که هر کدام زمینه‌های کوچک معنوی
ادای دین ما در برابر این شهید است.

آخرین روزهای زنده‌گی شهید محمد طاهر «بدخشی» در باستیل پلجرخی
آخرین موارد مشهور و دست‌نخور و اعتقادات او را تشکیل میدهد اما در بیخ
و اندوه که ازین زاویه تاریک اسناد و مدارک رسمی و کتبی به قدر لازم
دستیاب نشد.

نوشته‌ها نشانه محترم ره‌نورد زریاب، که همچون دریاچه بی‌روبه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ان هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُنذِرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ
برآینده این قرآن راهی نماید به فضیلتی که اورست تر است و نذارت میدهد آن مسلمانان را که

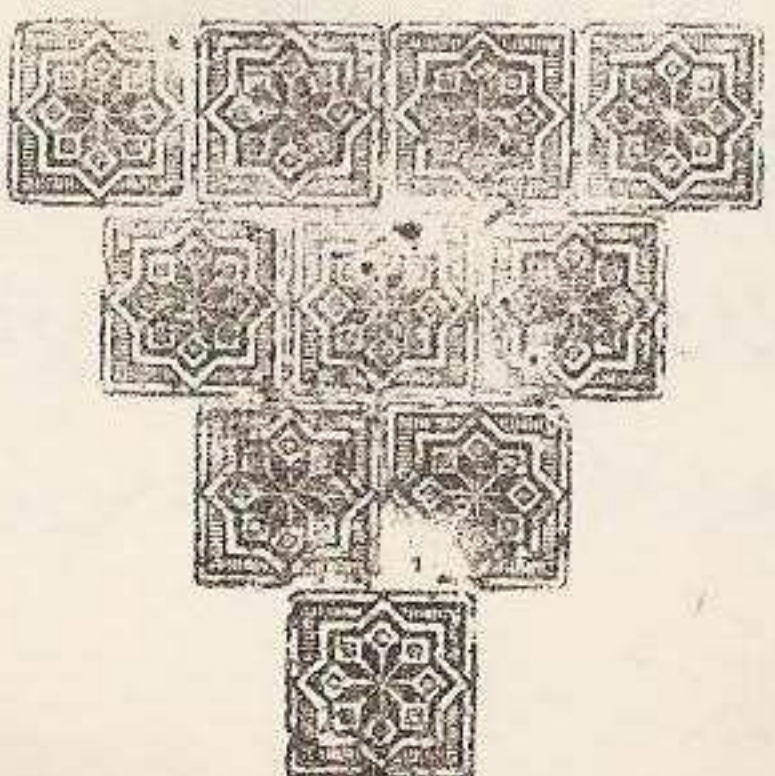
يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ ۝ وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
کارهای شایسته می کنند بان که ایشان را باشد نزد بزرگ و خیر میدهد که آنانکه ایمان نیآورده اند

بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ۝ وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دَعْوَةَ
به آخرت آماده کردیم برای ایشان عذابت دردناک و دعا میکند آدمی به بدی مانند دعای وی بگویی

بِالْخَيْرِ ۝ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ۝ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ ۝ فَمَنْ حَسَبَ
دست آدمی شتاب کار و ساختیم شب و روز را آیه ای است پس بی نور ساختیم

آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِيَتَّبِعُوا فُضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا
نشانه شب را و ساختیم نشانه روز را آیه ای است تا بدانند فضل را از پروردگار خود و تا بدانند

أَعْدَادَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ ۝ وَكُلُّ شَيْءٍ فِي فَضْلِنَا تَفْصِيلًا ۝
شمار سال ها را و بدانید حساب را و هر چیزی را بیان کردیم به تفصیل



این باستیل کشتار باز میشود و درین مجموعه از نظر خواننده گان میگردد،
چونان آتشیت در وادی طور، از هر دانه نسبیج فریاد بلند معرفت بگوش
می آید و از هر دانه انگور خون آگاهی میتراود، خوشه انگور و بیت
های مثنوی، را خواننده هرگز از یاد نخواهد برد. در پایان با احساس
صورت فراوان، که در اهتمام این کار ثواب بردرشم نهاده شد، آرزو مندیم
پس از مطالعه مقالات، اشعار و سخنرانیها خواننده گان بر خطای کار
اینجانب چشم بخشایش نبسته، موارد لغزشها و کاهیها را بر ملا کنند. چشم
به راه داوری و همیاری شما!

از همکار یهای دلسوزانه و انسانی منسوبین محترم مطبعه تعلیم و تربیه که
در چاپ این کتاب صورت گرفت، صمیمانه اظهار سپاس و امتنان میکنم.
درود بر روان تمام شهیدانی که طی این دهه خونین به نام آزادی و انسانیت
قامتشان بر زمین افتاده است.

محمد حسن «رستاقی»

خواننده گان گرامی!

محفل با این کلمات توسط خلیل الله رستاقی آغاز یافت:

مرتیمن و تبرک را محفل ما با تلاوت چند آیه از تنزیل
عزیز توسط محترم استاد قاری برکت الله سلیم گشایش
می یابد.

مقدمه گرداننده محفل

به نام آفریده گار تو انسانی که پاکان به آئینش می گردوند
 و شهیدان گلاگونه خون مظهر خویش را به در گاهش نثار میکنند .
 و اژه شهادت در فرهنگ اسلامی و خراسانی ما از واژه گان مقدس
 است . حسین ابن علی شهید شد زیرا با دستگاه فساد به نبرد برخاست .



خلیل الله «رستاقی»

حلاج و سهروردی و عین القضاة شهید شدند زیرا منظومه اندیشه های
 بزرگ آنان در آئینه کوچک ذهن قشر بان بازتاب نمی یافت .
 حسنک شهید شد زیرا از شاهزاده خود پرست غزنوی فرمان
 برد بود . و اینک ما یاد شهید عزیز و جاودانیاد خویش محمد طاهر بدخشی



قاری نامور و حافظ توانای کشور محترم استاد قاری
 برکت الله سلیم در حال تلاوت آیات مقدس کلام
 ربانی که دلها را لبریز تسلیم بمعنویت برین آیین
 گزیده میکند .

را گرمی میداریم، شهیدی که خون او در رگهای تاریخ و فرهنگ ما
جاریست. سلام به خاطره این شهید همواره نشسته بر نطق خود آگاهی
سلام به خاطره این شهید به قول شاعر!

آرنسده صحیفه آزادی

دارنده رسالت خود جوشی

در برابر خاطره او سلام و سپاس به جامی آریم، که در باروی
بلند دید بانی فرهنگ ما نشسته بود.

در برابر خاطره او سر تعظیم فرود میاوریم که مرزبان جغرافیایی
آگاهی ما بود.

* * *

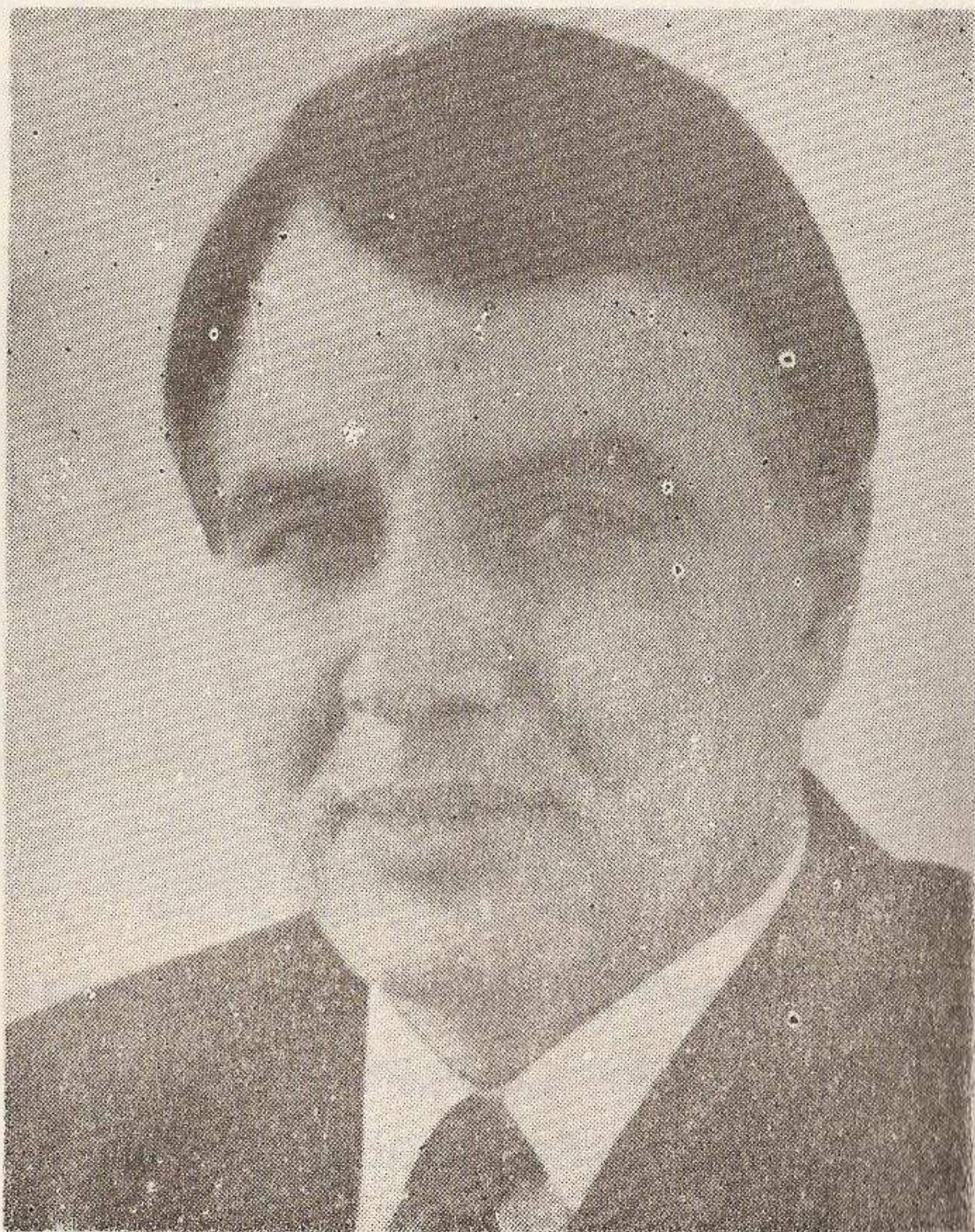
حاضرین گرمی!

شایان تذکر میدانیم که از شخصیت‌های محترم حزبی، دولتی و فرهنگی،
نمایندگان سازمانهای اجتماعی، دانشمندان و سخنوران گرانمایه‌یی که به ایراد
سخنرانی‌ها و خوانش سرودهای خویش می‌پردازند، از نمایندگان و کار
گزاران قنی رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات و همه مهمانان گرمی که
در این احتفال اشترک ورزیده‌اند و نیز از وزارت محترم پلان که تالار خود را
در اختیار ما گذاشته‌اند و از همه دوستان ارجمندی که به نحوی از انحاء در فراهم آوری
زمینه تدویر این محفل سهم گرفته و به کمک و تسانند دوستانه پرداخته‌اند، از
سوی سازمان انقلابی زحمتکش افغانستان ابراز سپاسگذاری صمیمانه می‌نمایم.

بیانیه محبوب الله کوشانی منشی اول کمیته
مرکزی سازمان انقلابی زحمتکش افغانستان

دوستان گرمی و ارجمند، مهمانان معظم!

نخست سزاوار می‌پندارم از تشریف آوری شما در این احتفال که
به مناسبت گذشت یک دهه از شهادت رهبر و بنیادگذار سازمان ما شهید



چاو بد محمد طاهر «بدحستی» بر گزار شده است صمیمانه و با خلوص بیکران
سپاسگزاری کنیم.

بدخشان کهن که نام ظاهر بدخشی با آن گره خورده است و نسج اندیشه و تفکر سیاسی و فرهنگی بدخشی در کارگاه آن بافته شده، به گواهی تساریسرخ از تیسره بسخت ترین سرزمین هاست. روزی ایلغار چنگیزیان رخسار این ما در گیسو سپیدما را خراشیده، زمانی به بهانه این که پناهگاه ناصر خسرو و کانون جنبش اسماعیلیان بوده تا زیانه خورده، گاهی شیبا نیان بر آن پورش آورده و گاهی منغتیان به آن چشم طمع دوخته اند. امیر عبدالرحمن همان گونه که در برابر برادران هزاره اما تیغ عداوت از نیام شقاوت برکشید، بدخشان را نیز به دستاو یز سرکوبی امرای محلی آماج تیر ستم ساخت و صدها دودمان بدخشی را از زاد بوم شان آواره نمود.

در دهه سوم همین سده میلادی به این بهانه که بدخشانیان با باسمه - چپهاو به اصطلاح با اشرار قره قاپاق همراهی و همگامی دارند به شدت سرکوب شده اند. ولی بدخشان اگر سرکوب شده هیچ گاهی منکوب نشده. هماهنگ با غریو کوچه غریبه و خروشیده و همپای ستیغ های سر بلند پامیر و کوهساران یمگان قامت بر افراشته خود را در برابر تند باد حوادث پخته ساخته است.

گویا مقدرات تاریخی چنین سمت الرأسی برای بدخشان تعیین کرده که خون سیاست و فرهنگ همواره در رگهای پیکر خون آلود و شلاق خورده آن در سیلان باشد.

از پتیشخوار گر کهن که نگارنده گان تاریخ و جغرافیای تاریخی از آن گاهی به مازندران کوهی تعبیر کرده اند می گذریم و پور خیزشها و جنبشهای مردم بدخشان در سده های گذشته مکث نمی کنیم، در همین

قرن بیستم و در جنبش مشروطه خواهی اول بدخشان شمایل فرزندی همانند میر یار بیگ و میر زمان الدین و سالی چند پس از آن گلگون کفنانی چون محمد ولی خان دروازی و عبدالحکیم و الوالجی را از رواق تاریخ کتور ما آویخته است. بزرگترین و توانا ترین شاعره سده پسون زبان دری مخفی که سالها بار توان فرسای تبعید و حرمان را بر شانه های نا توان خویش حمل کرد دخت بدخشان بود و گوش شاه عبدالله یمگی



که یک نسل از پژوهندگان رابا اسلوبهای نوین و علمی پژوهش ادبی آشنا ساخت و درسی و شش سالگی زخم درون جاننش اورا از پادر افکنده در حالیکه هزاران صاعقه تحقیق و نبشته به میراث گذاشته بود با لالی کو کوچه آشنایی داشت. مبادا دوستان گرانقدر ما چنین بهندارند که ما بدخشان را محور و محراق تاریخ و خاستگاه همه مفاخیر فرهنگی و سیاسی میدانیم که به

هیچ وجه چنین نیست. و جب و جب کشور ما از آمویہ تاهیر مند و از
هامون سیستان تا ترکستان ننگرهار مهد و پرورشگاه جگر آوران و نامدارنست.
ایسن لوح بسزرگ تخته مشق کودکان نیست اگر چه کودکانش قرنها
و قرنها در یلداهای دیر پای تاریخ با شنیدن روایات راستین و افسانه های
ساخته شده در باره ابو مسلم خراسانی ابن مقفع، پوریای ولی، جوانمرد
قصاب، ابراهیم ادهم، با یزید روشن، حبیب الله کلکانی و دیگر عیاران
و سرمداران به خواب میرفته اند و در اقلیم رویا قبای آنان را بر تن می-
آراسته اند.

امراد آنست که بدانیم ظاهر «بدخشی» در کدام متن معین تاریخی قامت
بر افراخت و داعیه او از کدامین سرچشمه ها آبیاری میشود.

ا هنگامی که جنبش ملی و دموکراتیک سالهای بیست که در هسته آن
وکلای مجاهد دوره هفتم شورای ملی قرار داشتند، بیر همانه و بی آزر مانه
اسرکوب شد و پیش از آن مانند دکتر عبدالرحمن محمودی، میر غلام
محمد غبار، سرور جو یا، براتعلی تاج، میر محمد صدیق فرهنگ
و عده بسی دیگر به زنجیر کشیده شدند و شماری هم مانند سید محمد
دهقان بدخشی و خال محمد خسته باقاب خونین و داغدار عزت گزیدند
و تنی چند از مبارز نمایان هم به پاداش به اصطلاح کار و بیکار خود برار یکه
های وزارت و سفارت تکیه زدند، بدخشی جوان نژاد ساله بی بود پر شور
و پر التهاب و سیاست، عرفان و ادبیات هر یک برای او جاذبه بی و بژه
داشت. در همین سالها تذکره لعل بدخشان را نوشت و به نگارش
پارچه های ادبی که از هر یک آنها جرقه های آزاد یخواهی،
آزاد اندیشی و هویت طنبی ملی بر میخواستند پرداخت.

دیگر شهرستان کوچک فیض آباد برای او و پر فشانی اندیشه
جولانگوش تگنایی بیش نبود.

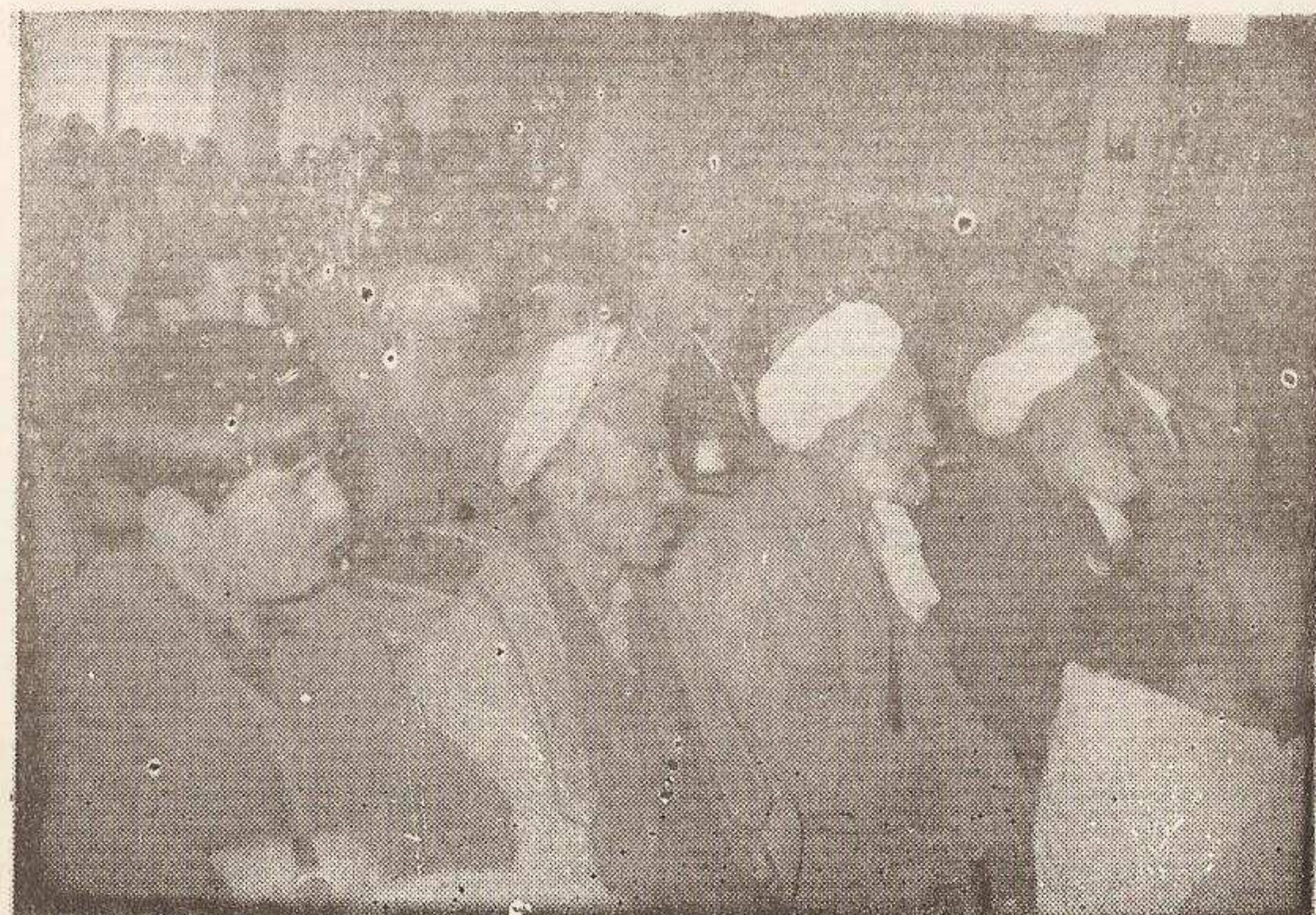
ز آب خورد، ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که در دریا ستیزد
رهسپار کابل شد، لیسه حبیبیه را به پایان رسانید و در دانشکده اقتصاد به ادامه
تحصیل پرداخت در این سالها شخصیت بدخشی حجم و ظرفیت تازه بی یافت. اوسخت
در جستجوی راهی بود که با گام نهادن دران مردم خویش را از گرداب فقرمادی
و معنوی از بونی و ذلت و استعمار و ستم برهاند. در آرزوی نیل به این هدف هر
دری را که به روی خود گشوده میدید بدن روی می آورد و نام هر شخصیتی را که
از چشم انداز فرهنگ و سیاست، بلند آوازه می یافت آرزو مند دیدارش میشد.
در این سالها (سالهای سی) با اشخاص ناموری که از دیدگاههای سیاسی،
مواضع طبقاتی و باورها و پنداشت های عقیدتی جایگاههای متباین و متضادی داشتند
صحبت ها و بحث های داشت. جالب خواهد بود که نام عده بی از این شخصیت ها
را بر زبان آریم:

شاعر و صوفی وارسته دهقان کابلی، استاد صلاح الدین سلجوقی، مولانا
خال محمد خسته، فیض محمد ذکریا، محمد رحیم الهام، محمد نسیم نگهت
سعیدی، مولینا محمد سلیم طغرا، محمد کریم نزیهی، مولینا یعقوب حسن قریشی
میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، نور محمد تره کی، علی محمد
رها، برك كارمل، شهر الله شهید و شماری دیگر.

نکته بی که در این جا شایان یاد آور است اینست که در آن سالها شرایط و اوضاع
بن المللی نیز هنجار و سیمای تازه بی می یافتند. امریکابه انعقاد میثاق پان مون جام
ان در داد و عساکر خود را از کوریا بیرون کشید، جنبش ملی ایران به پیروزی رسید
و صنعت نفت ملی شد کنفرانس بانلدونگ جنبش عدم انسلاک را پایه گذاری کرد،

نهضت‌های استقلال طلبانه در آسیا و افریقا اوج گرفتند و نام رهبران و پیشاهنگان
پیکارهای ملی چون سوکارنو، جمال عبدالناصر، لوممبا، کاسترو، ارستوچه
گوارا بر زبانها افتاد.

وزش این بادهای سرکش از دژ خار اینهی که در پیرامون افغانستان برپا کرده
بودند گذشت و دلها و دستهای بیشماری را از رخوت دیرین بدر آورد.



سالهای چهل آغاز شد، در دومین سال این دهه زمینه نسبی برای شکل احزاب
و سازمانهای سیاسی فراهم آمد.

بدخشی پس از سالها عرق ریزی روانی و گوارش‌های دشوار ذهنی سرانجام
بدین باور مندی رسیده بود که یگانه راه نجات و فلاح راهیست که به آیدیا لوزی طبقه
کارگر منتهی میشود اوشیفته وار رهسپار این راه شد و در ماه جدی سال ۱۳۴۳
به‌مشابه‌یکی از عمده‌ترین کادرهای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان
و مسئول تشکیلات حزبی و شخصیت درجه سوم حزب وارد کار -
زار سیاست گردید.

بدخشی سالها پیش از آن‌که به حیث یکی از پایه‌گذاران عمده
حزب دموکراتیک خلق افغانستان به عرصه سیاست قدم بگذارد با اند و خسته
غنامندی که از ادبیات، عرفان و تاریخ کشور مان داشت و با انتن‌های برافراشته و
توانمندذهنی خویش که امواج واقعیتها را از فاصله‌های دور می‌توانست اخذ کند
و با توجه عمیقی که بر کثیرالملله بودن جامعه ما داشت به حل علمی و عادلانه سالسه
ملی و تساوی حقوق ملیت‌های باهم برادر کشورانندیشیده بود و این اندیشه خود را
که جوهر آن فاقد هر گونه تعصب، تنگ‌نظری و تفوق طلبی بود با رشادت
و صداقت در مقامات رهبری حزب نیز مطرح کرد. ولی سوگمندانه این طرح
صادقانه و برحق او با سوء تفاهم و سوء تعبیر مواجه گردید.

در آن سالها حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوپا بود و از تجربیت و آبدیده‌گی
کافی بهره‌ور نبود و ایجاد سوء تفاهم در قبال طرح مسأله بی‌چنین بغرنج
حیالی طبیعی است.

باینسکی گفته بود: بسیاری از نارسائی‌های شخصیتها پیش از آن‌که متوجه
بود آنان باشد متوجه روزگار و دوران آنانست. بدخشی که از هفته‌خوان
کشاکش‌های سیاسی به‌دلیری رستم و صلابت اسفند یار اسطوره‌یسی گذر شده
بود نمیتوانست در این مرحله متوقف شود.

او بیست و یکسال پیش برای اینکه اندیشه سیاسی خویش را در یک کالبد سیاسی
تشکیلاتی بگنجانند به بنیادگذاری سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان دست‌زده
صدها کارورزیده در سایه این چتر و در پرتو رهنمونیهایی مستقیم و غیر مستقیم
او پرورده شدند.

دو مسأله پراهمیت دیگر که راستای کار و تفکر بدخشی را از نحوه عملکرد
احزاب و سازمانهای سیاسی دیگر تبیین می‌بخشید یکی اتکای دایمی او بر سیاست عدم

دنیال روی و داوری آزاد و انقیاد نا پذیرانه در پیرامون سیاست ها و نهادهای سیاسی بین المللی بود و دیگر احترام عمیق به ارزشهای آیین اسلام که مردم ما به این کیش متبرک ارج فراوان میگذارند. زیرا دانشمندان بزرگ خراسان کهن و افغانستان امروز خود در برافراشتن کاخ شکوهمند فرهنگ اسلامی سهم در خور توجهی انجام داده اند و آیین اسلام قویاً از مستضعفین و بهره دهان دفاع میکنند. بنا برین گره خوردن تعالیم رهائی بخش اسلام با جنبش انقلابی گردونه تحول ریشه دار اجتماعی- اقتصادی باشتاب بیشتر به پیش میرانند.

مبارزات ممتد و انقطاع نا پذیر سازمان نمیتوانست از سوی ارتجاع مسلط بر جامعه بدون پیامدهای نا گوار باقی بماند.

بدخشی و چند تن از کادر های پیشگام سازمان ما در تابستان ۱۳۵۴ زندانی شدند و شکنجه های وحشیانه دژ خیمان را با شکیبائی پذیرا گردیدند و با دفاعنامه های مستدل و کسری بنده خورد در و دیوار داد گاه در بسته داودی را به لرزه در آوردند. پس از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷ جای آن بود که خواستهای عاد لانه، منطقی و مبتنی بر واقعیت های سر سخت جامعه که از سوی سازمان ما طرح شده بود جداً مورد توجه قرار گیرد، اما با دریغ فراوان که انحصار طلبی ها، تکروی ها، تنگ نظریها، بر خورد های خشن بیرو کراتیک و مبدل ساختن سراسر مملکت به یک اردو گاه اسیران جنگی راه تحقق این آرمان اصالت مند را بست.

بدخشی و شماری زیادی از کادر های مجرب و آگاه سازمان ما به زندان افتادند و بسیاری از آنان بدون محاکمه قانونی به جو خه اعدام سپرده شدند که سرخیل این کاروان شهید اشخمن بدخشی بود. تاریخ این شقاوت هلا کو منشا نه راهیچ گاه از صفحه حافظه خویش نخواهد سترد که صدها فرزندان بدخشان و تخارستان طعمه ماهیان کوچک شده اند و یا پیکر شان بر فراز صخره ها و ژرفای دره ها متلاشی گردیده است.

هرات عزیز سالها برای فرزندان گرانما به خود به سوک خواهد نشست و پژواک مویه مادران و پدران بلخ و فاریاب و جوزجان در دهلیز های پر پیچ و خم تاریخ ظنین خواهد افکند، قند هار، زابل و ننگرهار و به یک سخن هر شهر و روستای کشور عزادار جاودانه نو باوه گان خورد خواهد بود.

ما به کیش شخصیت، منش فردی و پیامبر سازی از رهبران معتقد نیستیم، اما این حقیقت تلخ را نمیتوان کتمان کرد که نبود بدخشی برای سازمان ما، فرهنگ ما و مردم ما ضایعه بیست بس بزرگ و جبران نا پذیر.

آیا بدخشی چه میخواست که دچار چنان کیفر و حشتناک شد؟

آرمان او این بود و ما که ادامه دهنده گان طریق وی هستیم بدین باوریم که در یک کشور کثیر الملله به هیچ روی نباید بیماری عظمت طلبی ملی و سیطره جویی و سادت طلبی شیوع یابد. هر ملیت حق دارد از زبان، فرهنگ و مفاخر تاریخی خود با ساداری کند و در گستره وطن واحد و تجزیه نا پذیر ما از حق خود مختار ملی بهره مند باشد. به پنداشت ما تحقق این امر نه تنها به وحدت ملی مردم افغانستان اعلمه وارد نمیکند بلکه آنرا استوار و پولادین میسازد.

شایسته میدانم در این بخش به شعری از صدیقی جمیل ز هاوی شاعر کردستان عراقی و یکی از پیشروان نهضت ملی کردستان استشهاد کنم که گفته بود:

برادر بخدای،

خواهر بصری،

بگذار شما از دست رنج خود

و ما از دست رنج خویش

بر سر یک سفره نان بخوریم.

برادر،

خواهر،

ما فرزندان یک مادریم

ولی هر یک از ما

حق داریم

خانه و کاشانه‌یی

از آن خود داشته باشیم

و هر یک از ما فرزندان خود را بیروزم

اما مادر را - عراق را -

یک لحظه هم از یاد نبریم

در این برش مشخص زمان که کشور گرامی ما پر مخافت ترین شبان و روزان را سپری میکند و دشمنان افغانستان بر مزرع هستی ان بدر مرگت و تباهی می افشانند نهایت ضرور و مبرم است که حدود و ثغور حقوق ملیت ها به صورت مشخص ، مساویانه و واقعینانه و عادلانه تعیین گردد تا هیچ کس در خانه پدری خود را پسر اندر احساس نکند.

آن وقت است که وحدت ملی بصورت واقعی ، نه مکانیکی ، تأمین میگردد. ما جداً معتقدیم که به کار بستن نظر گاههای بدخشی در باب تاسیس و ایجاد دولت فدرالی ، طرح مشخص او درباره جنبه متحد ملی و چگونگی ترکیب این طیف وسیع و داشتن قضاوت مستقل و بیرونی از سیاست عدم دنباله روی در پهنه

جهانی و تامین وحدت راستین میان نیرو های میهن پرست میتواند بسیاری از دشواریها و نابه هنجاریهای وضع کنونی را از میان بردارد. باری برگردیم به یاد و یاد کرد بدخشی . گذشته از کارنامه های سیاسی بدخشی و نوآوریهای او و بیزاریش از کتاب پرستی و دنباله روی ، او در عرصه فرهنگ نیز از پیشتا زان و نام آوران بود. از آن شهید زنده یاد رساله ها و مقاله های پژوهشی ، قطعات ادبی ، نامه ها و یادداشتهایی در دست هستند که امیدواریم روزی به انتشار آنها توفیق یابیم. پاره‌یی از این یادداشت ها برای روشن شدن برخی از رویداد های تاریخی دو سه دهه اخیر سودمند و آگاهی دهنده است. گذشته از این شماری از فرهنگیان جامعه ما در پرتو کمک ها و رهنمونی های او به بالنده گی و تکامل رسیده اند و او را بر آنها به گونه مستقیم و غیر مستقیم حق تربیت و آموزگار یست .

فروتنی ، احساس مسوولیت در برابر دوستان ، کار و مطالعه مستمر و پیگیر فاطمیت ، عشق به فرهنگ ز ادبوم خویش ، صداقت و عاشقوار دوست داشتن مردم و وطن . این ها هستند خصایصی ستوده و والایی که رهسپاران راه بدخشی باید از او بیاموزند.

نمیدانیم بدخشی کی ، چگونه و با دست چه کسانی قبای سرخ شهادت بردوش افکند ولی میدانیم که در آن لحظه های شوکران آلود نیز قلب بزرگ او برای مردم و میهن می تپید و به حقانیت راه و روش برگزیده خویش ایمان آتشین داشته است .

در یغ است که از بدخشی نشانه یی به نام آرامگاه در روی زمین سراغ نداریم ولی نباید از یاد برد که ظاهر بدخشی تنها همان مشتی گوشت و خون و استخوان و عصب نبود. او تباور تاریخی یک اندیشه تضح یافته بود. هنوز است و جاودانه خواهد زیست.

بایسته می پندارم یاد آور شوم که بدخشی هیچگاه پیوند روانی خویش را با

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



سپاس فراوان از اینکه از من دعوت شده است،
تادر این محفل یا دو بودیکی از همراهان ما و یکی از
فرزندان آگاه این سرزمین باستانی که اکنون در میان
مانیست سخنهای بیان نمایم .

خداوندا! مرا توانای ده و یاری برسان تا آنچه
در خاطر دارم به درستی بیان شود، بتوانم امانت
دار باشم و بدون هیچگونه جانب داری، حقایق تاریخی
را به طور فشرده همانطوریکه بوده است به زبان جاری سازم .

نورمحمد ترهکی در تعمیر بانگ رهنی و تعمیراتی نزدیک سینمای پامیریکه
دارالترجمه بنام «نور دارالترجمه» داشت که اسناد انگلیسی تاجران را در برابر
حق الزحمه به درستی ز پشتو ترجمه میکرد. درین جاگاه گاهی روشنفکران علاقمند به
سیاست گردمی آمدند. در یکی از روزهای تابستان ۱۳۴۲ در همین جا من بامحمد
طاهر بدخشی آشنا شدم. در آن وقت محمد طاهر بدخشی جوان زیبا و تروتاز بود،
لباس ساده از تکه های ساخت بدخشان می پوشید، با لهجه دری تاجکی بدخشانی
گپ میزد، آدم پرتحرک و جستجوگر به نظر می آمد، عادت یادداشت گرفتن را داشت

عرفان اسلامی نگریسته بود. او در من تواضع، انسانگرایی و تهی شدن از تعصب
و خود بینی فردی و ملی را در همین دبستان آموخته بود.

و از همین رو چه بهتر که سخنان خوبش را با آنچه در باره شاندر پتوفی شاعر
بزرگ مجار که در گرمای گرم نبرد با اشغالگران ترک کشته شد و نعش او را نیافتند،
گفته اند به فرجام برسانیم ؟
نعش پتوفی گم نشده است، او را فرشته گان به جهان برین برده اند .

بدخشی نیز صدای ما را می شنود و ما با تمام قدرت جنجره

فریاد میزنیم:

استاد!

راحت

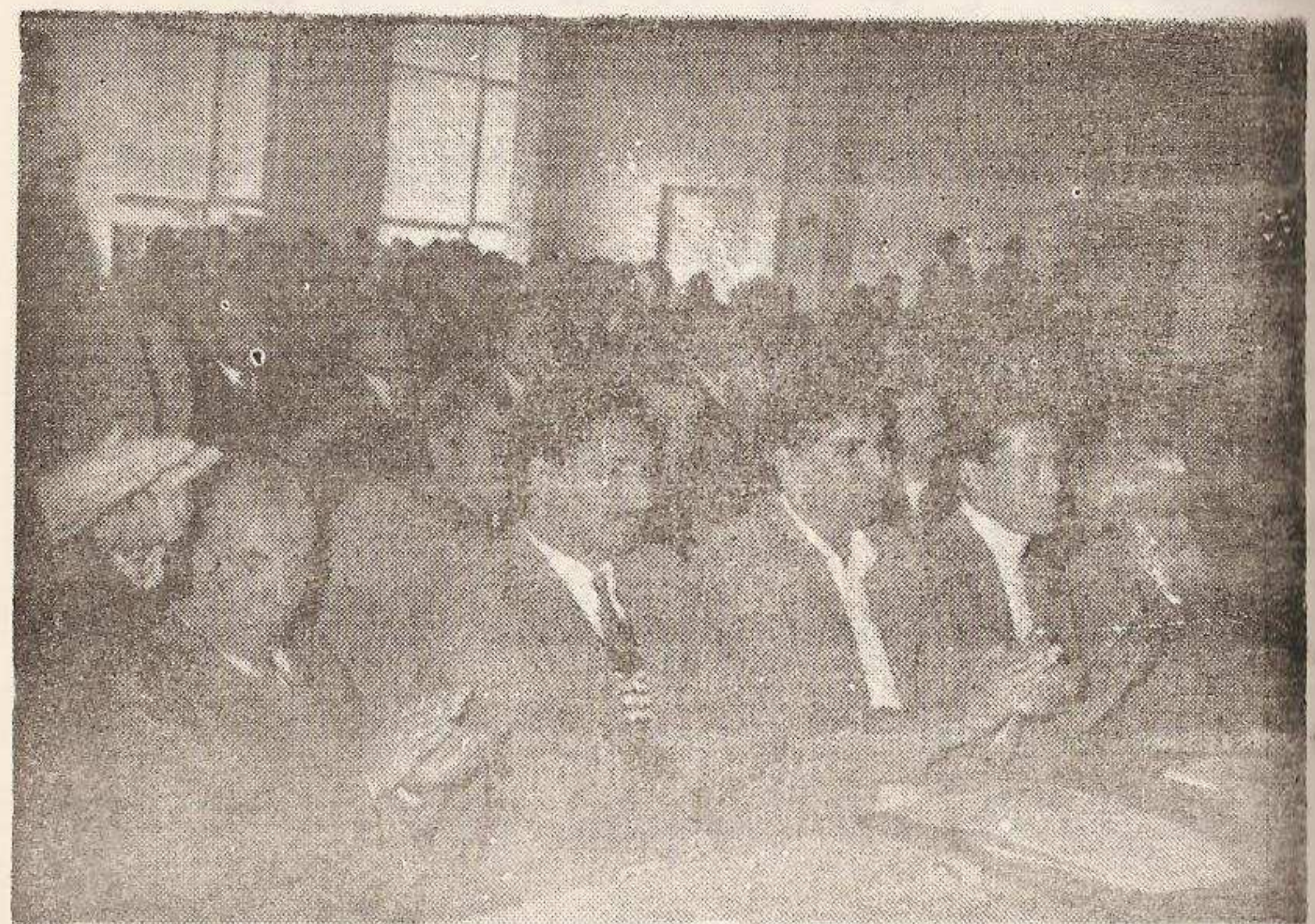
ادامه

دارد

هرچیز را به دقت می شنید و یادداشت میکرد و به هر چیز به دقت می نگریست ، پس از اینکه با هم معرفی شدیم از من و عده ملاقات گرفت و روزی به خانه ام آمد در آنوقت خانه من در پشت فابریکه جنگلک نزدیک برشناکوت در زیر جوی بالاجوی بود. جویی ، که از درون باغ بابر میگذشت و از بالای شفاخانه ابن سینا و چند اول تا به بالاخصار میرفت ، در این جوی در آن وقتها آب جاری بود. از جوی شرشره در میان حویلی ما می آمد و یک آبشارك تشكيل میداد و از صفة حویلی ما تمام چاردهی معلوم میشد ، چشم انداز زیبا داشت این منظره بدخشی را زیاد خوش آمد ، برایم چند کتاب از جک لندن و رومان رولان آورده بود ، بعد رفت و آمد میان ما آغاز شد ، با هم کتاب مبادله می کردیم ، صحبت های سیاسی و ادبی می نمودیم. او در آن وقت در خانه های کرایبی زنده گی میکرد و اکثر در منزل حاجی دهقان در کارته چار می بود ، در آن وقت زنده گانی بسیار ساده داشت و بوی تصوف ازش به مشام میرسید. قوه جذبش قوی بود ، جو ازان روشنفکر بدخشانی و سمت شمال افغانستان به گردش جمع بودند ، با نور محمد تره کی در آن وقت زیاد صمیمی به نظر میرسید و به وی احترام میگذاشت ، کتابهای تره کی را که به زبان پشتو بود ، مانند دبنگ مسافری ، سپین ، سره و غیره را به دقت میخواند و برای دیگران هم خواندنش را توصیه میکرد ، در آن وقت این طور احساس می شد که نور محمد تره کی و ببرك کارمل که البته در آن زمان تخلص «کارمل» نداشت میکوشیدند که هر یک محمد ظاهر بدخشی را به حیث یک استعداد جذاب نمایند ولی بدخشی تمایزش به سوی تره کی بیشتر نمایان می شد چنانچه در انشعاب سال ۱۳۴۶ در کنار تره کی قرار گرفت.

داود خان از چوکی صدارت پس شده بود ، آمد آمد قانون اساسی جدید و نوید دموکراسی بود ، بازار سیاست گرم شده می رفت ، در میان روشنفکران

ترقی خواه این چار نفر تره کی ، کارمل ، بدخشی و خیبر جنب و جوش زیاد داشت ، اینان میخواستند با استناد از فضای دموکراتیک ایجاد شده تشکلی را به وجود آورند ، روی این منظور با شخصیت های با اعتبار تماس ها را زیاد میکردند با خانواده غبار و محمودی با علی محمد زهما و میر اکبر خیبر ، میر محمد صدیق فرهنگ و سایر ان صحبت های فراوان داشتند ، نتیجه این صحبتها ایجاد نخستین حلقه بود ، در این حلقه نور محمد تره کی ، میر غلام محمد غبار ببرك کارمل ، محمد ظاهر بدخشی ، میر اکبر خیبر و عبدالهادی محمودی



بودند. این حلقه در نزدیکی های تشکیل کنگره موسس یعنی کنگره اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان یازدهم جدی ۱۳۴۳ اول جنوری ۱۹۶۵ سه نفر یعنی میر غلام محمد غبار ، عبد الهادی محمودی و علی محمد زهما جدا شدند ، البته این حلقه که هسته اساسی شان این چار نفر تره کی ، کارمل ، بدخشی و خیبر

بودند، تو انسته بودند، با چند حلقه دیگر ارتباط قایم نمایند که در یکی از این حلقه ها منجم بودم، سرانجام این حلقه ها تصمیم گرفتند که کنگره را برای تا سیس یک حزب تشکیل بدهند، هر حلقه یک نماینده را توسط رای مخفی برای اشتراك در کنگره انتخاب نمودند (۳۰) نفر نماینده برای اشتراك در کنگره انتخاب شده بودند که از جمله (۲۷) نفر تو انستند عملاء اشتراك نمایند و سه نفر نسبت معاذیر معقول تو انستند اشتراك کنند ولی عضویت شان در کنگره رسماً مسجل گردید (۲۷) نفر شرکت کنند به ساعت ۲ بعد از ظهر یا زده جدی ۱۳۴۳ در منزل نور محمد تره کی در کارته چار کابل جمع شدند، در میان اشتراك کننده گان شخص با تحريك، ظاهر بدخشی بود، او بود که از همه خواهش کرد که تا در صحن حویلی چند شاکس یادگاری بگردانند اکنون تصویرهای که از نخستین کنگره حزب دموکراتیک خاق افغانستان بدسترس است کار محمد ظاهر بدخشی است، بر علاوه تصویرهای دسته جمعی که گرفت، اعضای کنگره را از نگاه ملی هم گروپ گروپ تنظیم کرد و شاکس گرفت پس از اینکه عکس گوریها تمام شد همه گئی داخل خانه شدیم کار کنگره باید شروع میشد. برای تنظیم کار کنگره یک هیأت رئیسه انتخاب شد. در هیأت رئیسه آدم خان «جاجی بحیث رئیس، عبدالحکیم شرعی جوزجانی بحیث نایب رئیس و محمد ظاهر بدخشی بحیث منشی برگزیده شدند. آدم خان جاجی با ابراد بیانیه ترویج کننده کنگره را افتتاح کرد.

نور محمد «تره کی» در باره نفوذ سرمایه های خارجی از طریق کمپنی های غربی در افغانستان بیانیه ای ابراد نمود، بريك «کار دل» نیز در باره سیاست داخلی و خارجی رژیم وقت سخنرانی کرد. ظاهر «بدخشی» راجع به تاریخچه جنبش دموکراتیک در کشور سخنهای گفت و از نقش معاصران یادآوریهایی کرد.

و از جمله نقش نور محمد تره کی را برجسته ساخت. بعد انتخابات برای کمیته مرکزی شروع شد. ظاهر بدخشی یک یک پارچه کاغذ سفید را برای هر یک اعضای کنگره داد و گفت به صورت مخفی از این ۲۷ نفر هر کس هر نفر را که میخواهد برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب کند نامش را در کاغذ بنویسد. هما نظر کردند بعد هر یک کاغذ را قات کردند و به ظاهر بدخشی دادند سپس هیأت رئیسه کاغذها را باز کرده بررسی و شمار کردند و در نتیجه محمد ظاهر بدخشی نامهای اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی را اعلان نمود. هفت نفر بحیث عضو اصلی چار نفر به حیث عضو علی البدل اعلان شدند. محمد ظاهر بدخشی یکی از اعضای اصلی منتخب کنگره اول یعنی کنگره مؤسس ح.د.خ.ا است، پس از اعلان نام های اعضای اصلی کمیته مرکزی هر یک از اعضای کمیته مرکزی خود را معرفی کردند سخنهای در باره وفادار بودن به منافع ملی افغانستان و قبول ایثار و قربانی در راه استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور و منافع زحمتکشانشان کشور اظهار نمودند. کنگره تا به ساعت ۲ شب ادامه یافت. نماینده گان از تمام طبقات و ملیت های کشور و از تمامی نقاط افغانستان وجود داشتند فضای کنگره پر از شور و شوق و طنخو اهانه و صمیمیت رفیقانه بود همبستگی رزمی ملی ارتقای کشور و تساوی حقوق تمامی مردم افغانستان تأمین عدالت اجتماعی مبارزه علیه ظلم و استبداد داخلی و استعمار خارجی از اهداف برجسته این کنگره بود. همبستگی اعضای کنگره همبستگی اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره در آن وقت خدشه ناپذیر به نظر می آمد. ای کاش به همان گونه ادامه می یافت.

بیانید هم اکنون که وطن در آتش جنگ تحمیلی می سوزد، صادقانه و اصولی جبهه وسیع ضد جنگ را تشکیل بدهیم، جبهه ملی متحد دموکراتیک را بسازیم

علیه نیروهای ضد ملی و ضد دموکراتیک یک صف وسیع و گسترده مقاومت را تشکیل نمایم و به خاطر صلح و دموکراسی پیگیرانه مبارزه کنیم و از هرگونه برخورد و عمل که اتحاد نیروهای صلح ملی و دموکراتیک را در این مرحله حساس کشور تخریب و یا خدشه دار نماید با احساس مسوولیت و طنخو امانه بطور جدی اجتناب نمایم و سیاست صلح جویانه، ملی و دموکراتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان و محترم داکتر نجیب الله رئیس جمهور را صادقانه در عمل پشتیبانی کنیم.

پیروز باد صلح و دموکراسی، زنده باد وطن محبوب و مستقل ما افغانستان افتخار به تمام مردم آزادیخواه افغانستان.

در کوره راه زنده گی با مشعل مغشوش جهان
بینی های سطحی، یک که و تنها رفتن خود را بدام
تزویر رهنمان «عقل و دانش» انداختن است
که حکم خود کشی را دارد.

از نامه محمد طاهر «بدخشی» به نسبی عظیمی

ظهور الله ظهوری



یاد نامه

یک _____ ی
شهی _____ د

از عقرب سال ۱۳۵۷ که مرا با عده دیگر از زندان دهمزنگ به بلاک دوم زندان پنجرخ انتقال دادند تا حوت همانسال با بدخشی در یک زندان بودیم. هر دو در اتاقهای کویته قفلی منزل دوم به سر می بردیم. اما در راهروهای جداگانه که یکدیگر را در آنجا دیده نمیتوانستیم، مگر گاه گاه یا در قطار نان و یا هنگام وضو در صحن بلاک با هم مصادف می شدیم و سخنان کوتاهی به به اهسته گی رد و بدل می کردیم.

پس از قتل سفیر امریکا در هتل کابل در حوت همانسال بدخشی را به

بلاک اول زندان بردند و از آن به بعد از ما جدا شد و تا عقب سال بعد یکی دو
نامه بر ایمان فرستاد که یکی ز ابه بیرون انتقال دادیم و دیگری ش را ناگزیر سوزاندیم
تا بدست زندانبان نیفتد. هنگامی که در ۶ جلدی رژیم امین سقوط نمود و در وازه
های زندان گشوده شد وی را نیافتند، مدتی به انتظار گم شده به هر جا سرزدیم،
هنگامی که از شهادت وی یقین حاصل شد این پارچه را در رثایش سرودم و در
مجله هنر بچاپ رسانیدم.

یاد نامه یک شهید

غریو سهمگین باد اندر گوشه های خامش از فریاد
نوای وحشت بیداد را میکاشت
به نخلستان زبان تشنه هر برگ می پژمرد.
که بار آن قامت بالا بلند خویش می افسرد
وتک تک نخلها از هول سوزان عطش در تشنه گی می مرد.

* * *

ترا دیدم که جانم آتشین فریاد
رها در اوج با آن قامت بالاتر از خورشید
پیام سبز شبنم را

به گوش ابرها تا ارجهای دره های دور می گفتی
و بار آن بستر نرم سپیدش را
به روی تپه های تشنه می گسترده
بهار از دور دست جاده های شهر
سوار را هوا رش تندره می برد

* * *

مگر آندم که بال مرگزی و وحشت اندر پهن دشت شب بگستر دند
طلسم دشتبان افسون دیگر داشت
رگت هر شاخ خون نخلهای تازه می افشانند
و نخلستان چنان در رهگذار باد
چراغ ننگ بر تاق بلند عمر می آویخت
که آوای هزاران واژه در فریاد می افسرد

* * *

مگر آندم که می بستند
سپاه نخل سرکش را
به اوج دار بست از قامت عصیان
ترا دیدم که جانم آتشین فریاد
رها در اوج با آن قامت بالاتر از خورشید
سرود آتشین رزم میخواندی
و گورستان ستم سرکش عصیان
به اوج بیکران تا دشت فریاد



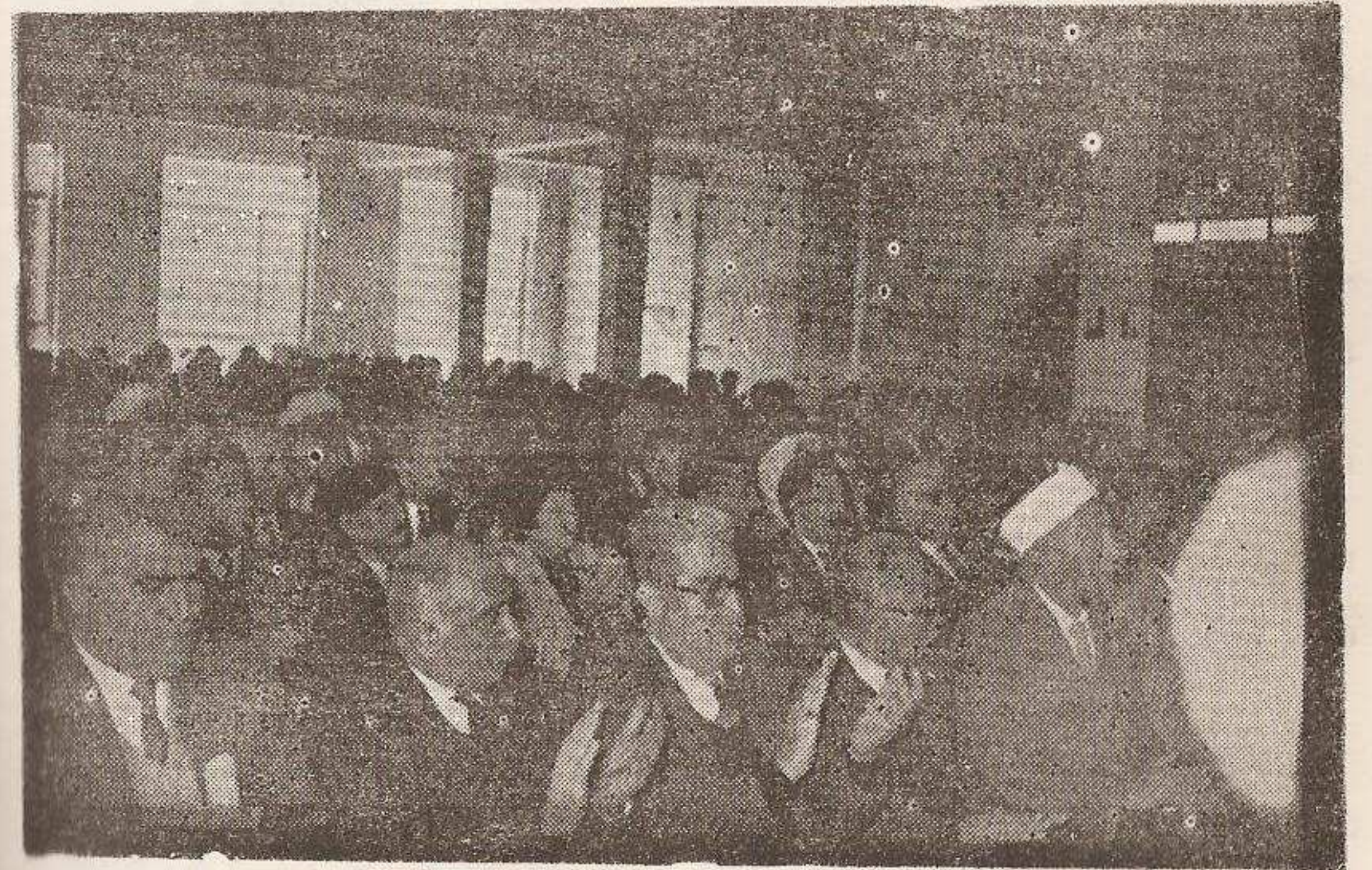


درنو پوهانو محترم مو فرهنگيانو!

څو ورځې مخکې محترم دوست غلام سخي غيرت له ما نه غوښتنه وکړه چې دا روا نهاد طاهر بدخشي د شهادت دلسمې کليزې په مناسبت يو مجلس جوړيزې څرنگه چې تاسو هم دهغه سره څښې مشترکه خاطرې لري نو لطفاً به په دې محفل کې اشتراک وکړئ او خپلې خاطرې به بيان کړئ. ما دا غوښتنه په خوښې سره ومنله که وکولای شم چې زما دا خبرې د څښې خلکو له پاره چې هغوی ورسره نا آشنا دي مفيدې واقع شي. زه به خپلې خبرې د خپل تحصيل دوران دفاکولتې له وخت نه شروع کړم. کوم وخت چې زه د ادبياتو په پوهنځي کې محصل وم د لومړي ځل له پاره دکارگرانو اوزحمتکشانو دايديا لوژي سره آشنا شوم. څرنگه چې زه پخپله د يوې غريبې طبقې نه راغلی وم دا خبرې په ما دومره ښې لگيدې لکه په يوه سوزانه دښته باندي چې له ډبرو کلونو وروسته باران و او ريزي. نو دغه نظريه ما خوښه کړه او دهغې له پاره مي په مبارزې باندي شروع وکړه. زموږ سره يوشمير نور ملگري هم وو او څښې دباندې په ښار کې هم ما څښې خلک پېژندل چې هغو هم په دې مسايلو باندي بحث کولو.

امکان لري هغوی په داسې موقف کې وي چې دوی به نه څواري چې د دوی او مونه واخلم اما د دغو محترمواشخاصوچي ما په هغه وخت کې پېژندل، يو نور محمد تره کې، بېرک کارمل چې په هغه وخت کې يې کارمل تخلص نه درلود اوزما استاد علي محمد زهما و. نور محمد تره کې زمونږ سره په پښتو ټولنه کې دانگريسي پښتو قاموس باندي کار کولو اوزه دده سره زيات محشوروم اوهر وخت به مي ددوی له محضر نه استفاده کوله. بېرک کارمل چې دمجلس نه را ووت دهغو کور ته به کله کله ور تللو او يا به د څښې دوستانو په کور کې د شپې له ماخسته تر سهاره پوري ناست وو دده خبرو ته به مو غوږ نيولي و او استفاده مو کوله استاد علي محمد زهما زما خپل استاد و له هغو نه ما ډير ه استفاده کړې ده. او کوم وخت چې سردار محمد داود استعفا وکړه او په مملکت کې دنوی اساسي قانون د جوړيدلو آوازه شوه اوريل کيدل چې په دې قانون اساسي کې به احزابو ته هم اجازه ورکول کيږي چې تشکيل شي. نو ما له دغو محترمواشخاصو سره کله کله تماس نيولو او دوی ته مو ويل چې آيا ددې وخت نه دي رارسيدلي چې موږ هم د يو حزب په جوړولو باندي شروع وکړو دوی ټولو ويل چې دامسئله ډيره ژوره مسئله ده په دې باندي بايد غوروشي. ترڅو چې يوه ورح په کار ته ځي د مرحوم نور محمد تره کې په کور کې موږ پښخه تنه سره يوځای شوو او دغه لومړي ورځ وه چې د حزب د جوړولو له پاره مو خپله اراده اعلام کړه په دې محفل کې نور محمد تره کې، بېرک کارمل، مير غلام محمد عبار، علي محمد زهما او دغه حقير فقير نو دغه مجلس نه وروسته موږ به هر وخت د پښتني په ورځ په ۲ بجو، بلدي په يو کور کې را ټوليدو، کله به د تره کې صاحب کور و، کله به دکارمل صاحب، کله به د عبار صاحب کور و همدا رنگه کله کله به د زهما صاحب په کور کې را ټوليدو د ماسپښين د دوو بجو څخه

به مو مجلس شروع کړ نو د شپې په یوه بجه یاد وو بجو یا هر وقت به چې ختم شو. په دی کی به موز دورخی مسایل او معامات تبادل کول ، د اشخا صو په باره کی چې کیدای شی چې حزب ته را جذب شی د هغو په باره کی مو خبری کولی او نور تیوریکی مسایلو باندی بحث کیده. نو زما په یاد دی چې یوه ورځ دمیر غلام محمد غبار په کور کی د دوو بجو نه ناست وو ، د شپې په دوو بجو باندی زموږ مجلس ختم شو. هغه وخت زما کور په بیمار وکی و کله چې ووتو سخته واوره اوریده ، نو په هغه وخت کی دوزیر اکبر خان مینه نه وه ، دغه یو چمن



وو. خالی ، په دی سخته واوره کی زه روان وم ، نو ما ویل چې شاید که لیه سره زه مخامخ شم زه به پنجه ورسره نرموم او که بیایي و خورم زما له پاره به دیر افتخاری چی دغه شخص دیوی ایدیا لوی یادیسوی عقیدتی له پاره مبارزه کوله. په هغه وخت کی موز بنه سخت شدید احساسات لرل دیوی مفکوری له پاره مبارزه روانه وه . هغه موده وروسته زموږ په غونډه کی ببرک کارمل پیشنهاد وکړ

البته زه په دی نه پوهیزم چی دهمخکی دامستله دنور و مگر و سره مطرح کړی وه او که نه وه مطرح کړی خو په هر صورت ده پیشنهاد وکړ چی زموږ غونډی له دی ظاهر بدخشی او میر اکبر خیبر هم راشی. دمیر اکبر خیبر په ارتباط وویل شول چی بنه ده ، هغه دی زموږ مجلس ته راځی لکن هغه چون په وزارت باندی کی کار کوی باید استعفا وکړی او له استعفا وروسته موز کولای شو چی موز د مکمل عضو په حیث و منو او هغه هم وعده کړی وه چې دی به خپله استعفا ورنه کوی چی هغه وخت دولت بیا د ده استعفا نردیر و وخته و منله . نو په اوسه دی چې ظاهر بدخشی زموږ مجلس ته راشی دی زما دفتر ته چې په پور نولنه کی وهاته راغلو. ما چې دده خبری واوریدی دهمترقی ادبیات په اوره توگه مطالعه کړی وراوپه اگاهانه توگه یی لار انتخاب کړی وه په داسی حال کی چې دا لار ما دیر احساس په اساس قبوله کړی وه. ما دومره مطالعه نه در اوده او هاته پوه شوم چی زه دیو دانشمند سره مخامخ شوی يم چی عده په مطالعه لری او قوی استدلال لری. وروسته بیار موز مجلس کی او ه نفر شوو ظاهر بدخشی او میر اکبر خیبر په راتلو سره موز او ه نفر وه تر یوه وخته پوری تر هوندی کولی. ظاهر بدخشی به چې مجلس ته راتلو کله به یی خبری دالی هم دخانه سره راوری چې دورخی سیاسی مسایلو ته به وقف شوی وی. وروسته دصله وشوه چې مر امانه او اساسنامه باندی دی کار وشی. دحزب نوم لاندو معام چی موز هغه نوم کبزدو په دی حزب باندی. په لومړی هر حله لری موز دترقی حزب په نوم باندی دا یاد کړ و نو هغه ترڅو پوری چی زه خارج دد تحصیل دپاره تلم موز دغه حزب دترقی په نوم باندی یادولو. کومه اساسنامه یی ظاهر بدخشی په تمام لیکل شری وه ، هغه تقریباً دیوی متحدی ملی دگر اړکی جبهی په شکل وه چی په هغه کی روشنفکران ، لیبرال دموکرات

تحول پسند خلك او حتی هغه مامورين چي فاسد بيروكرات نه وي دغو ټولو
 دپاره لار خلاصه وه چي دوي په دي كې ملي تا جران ، نو تقريباً هغه څه چي
 نن ورځ دملي جبهې نه تصور كيزي په دي حزب كې داسي خلك راتول شوي و. زمونږ
 دملگرو په ډله كې مير غلام محمد غبار يو رفورميست و ، هغه دكارگري او
 زحمتكشانو په ايديالوژي باندي په ټوله معني معتقد نه و بلكي يورفورميست سړي
 و. نو ځينو به داسي فكر كولو چي ددغسي اشخاصو موجوديت يو كم افلاژدي اما
 ځينو به واقعي معني باندي عقیده لرله چي دا كم افلاژ نه دي بلكي واقعي حزب
 بايد په همدې شكل باندي دافغانستان دشرايطو سره سم تشكيل وكړي او پرمخ
 لاړ شي كومه اساسنامه چي داوول ځل له پاره دطاهر بدخشي په قلم ليكل شوي
 وه هغه له ما سره موجوده وه لکن يو وخت دآلمان دموكراتيک نه پروفيسور
 داکتر ماير چي هغو په دي حزب دموكراتيک په مرام نامه اساسنامه ، تشکيلا تو
 او تکاملي بهير باندي کار کاوه له ما نه يې خوا هڅه وكړو چي دغه اساسنامه چي
 دطاهر بدخشي په قلم وه او لومړني اساسنامه وه هغه ته ورکړم ، دا اساسنامه
 چي هغه واخيسته بيا ما هغه ونه لیده چي ما ته يې بيرته راكړه . نو دا شايد
 دآلمان دموكراتيک په آر شيف كې محفوظه وي . وروسته بيا زه دي
 ملگرو په اجازي باندي خارج ته ولاړم دتحصيل له پاره . كوم وخت چي
 بيرته راغلم په حزب كې انشعاب واقع شوي و او هغه جذب چي په اول وختو
 كې وورو په ورو دعدم تمرکز خواته روان و. ما اوريدل چي طاهر بدخشي
 هم په دي حزب كې دځيني نظر يو په اساس دحزب دځينو غړو سره اختلاف نظر
 لري . كله چي ما دده سره صحبت وكړ داسي معلومه شوه چي ده دملي مسئلې په
 باره كې يوه طرحه درلوده اما دحزب ځيني نورو ملگرو وويل چي دحزب
 ملي مسئله دحزب دطبقاتي مبارزي نه جلا هم نه ده ، دهغې سره موازي مسئله

هم نه وه بلكي دننه دطبقاتي مبارزي دموفقيت په صورت كې حل كيدای شي .
 ځينو دغه مسئله په هغه وخت كې بالكل دنظره و غورځوله اماده كوشش كولو
 چي ددي نظريې دتحقق يوميگانيزم پخپله مرانامه كې يا اسنا سنامه كې ځای شي
 يا حداقل په خط مشي كې څرگند شي . په هر صورت طاهر بدخشي په رفیقانه
 شكل باندي دا مسئله طرحه كړي وه او غوښتل يې چي دبحث له لاري او
 ديالوگ له لاري حل شي او په دي اساس باندي مونږ دده دغه كار ته ډير دقدر
 په سترگه گورو . اوس چي طاهر بدخشي غوندې يو دانشمند ، پوه ، عالم
 متواضع شخصيت زمونږ سره نشته دده نشتوالی يوه لويه ضايعه ده. نو په آخر كې
 دعا كوم چي دده روح دي بناده وي. دتاسي نه تشکر .

پای

«...بهترین ضمانت مصئون بودن از ضربۀ
 دشمن پناه بردن در آغوش گرم کارگران
 و دهقانان است.»
 از محمد طاهر (بدخشي)

دوشیزه نازی
دا نشجوی طب کابل

شعر از عبدالرازق «رویین»

درسوگ

آن

شهید

صد بار آن پرندۀ غمناک

زین غصه گاه گوشۀ قلبم

رو سوی ان طلایه بیدار

اندوه بال و پر زدن آموخت

با قلب گرم فاجعه را دیدم

تو در شط شقاوت خونین

غریق نام

اما

«مانبوه کرگسان تماشا»

درسوگ آن شهید عزیز آن غرور پاک

آن دشت آفتابی پر گل

تنها گریستم

گفتند:

قلب هزار ماهی موجانی

در برکه های زنده گی افسرد

اکنون به سایه در شب آن هول

هول عظیم فتوت

دیگر چه اعتباری؟

نام شما عزیز تو ان دانم

چون مرده ریگ هستی همراهان

ثبت است بر جویده عالم»

اما

داغ جبین آنکه ترا کشت

یا استخوان هستی ما را

بشکست

در پلنگون فاجعه تاریخ

تاریخ رنج - اشک و مصیبت

هواییره است و سپاه هست

اکنون تو نیستی که ببینی

ملت به سوگ یاد تو در خو است

در اشکهای آینه میبینم



به نام خداوند بیت العتیق

خوشه انگور

و

بیتهای مثنوی

آن روزها دیگر رفته اند، سالهای بسیار پیشین را میگویم - سیمای آن روزها، در پشت غبار سنگین خاطره خوار زمانه ناپدید گشته است و تنها جلوه های کمرنگ و گریزنده بی از چهره ها و رویداد های آن روزها را به یاد میتوانم آورد. آدمی چی دیر به یاد گذشته ها میافتند - هنگامی که گذشته ها اثری شده اند و از گوشه های تاریک ذهن گریخته اند.

با این هم، گاه و بیگاه، بسی آن که کسی خود خواسته باشد، چهره هایی منظره هایی و رویداد هایی - مانند آذرخشی که در آسمان سیاه و تاریک بدرخشد - برق میزنند، و در روپیش خود شان را برای لحظه بی روشن میسازند و بار دیگر ناپدید میگردند. باز هم غبار سنگین است و تاریکی. ولی آدمی در همان لحظه زودگذر، جاوه هایی از چهره ها، و رویداد ها و منظره ها را میبیند. برخی از این

تصویر تو به خانه هر چشم
در قاب هر شرافت معصوم
گسگونست

...

در جستجوی گور تو هم مهین
در ناکجای این شب تاریک
گل بگزارم؟

زیرا

حتی

با سنگ ایستاده خالی
دیوان بی شرافت بدنام
نام ترا چو قامت آن دار
سوی اوج
برها نکرده اند.

جلوه‌ها شادی بخش و دلانگیز هستند و پاره‌یی هم زشت و اندوهناک. پاره‌یی از این جلوه‌ها، بر اورنگ خاطره‌ها می‌نشینند و نامدتها همان جا میمانند. جلوه‌یی از آن روزها - آن روزهای سالهای بسیار پیشین - را همین اکنون پیش چشمهای خودم دارم: شاگرد مکتب بودم. شاید هم شاگرد صنف هشتم. در آن روزها، برادر بزرگم محمد علم رشنو دوستان بسیاری داشت که به‌خانه ما می‌آمدند و ساعت‌های درازی با هم می‌نشستند و گفتگو میکردند. من برای شان جای و میوه میبردیم و گفته‌های شان را جسته و گریخته می‌شنیدیم.

آنان در باره‌ مسایل گونه‌گون و آدم‌های بسیاری صحبت میکردند. گاهی از گانندی سخن میزدند و زمانی از سید جمال‌الدین. باری از استالین نام می‌گرفتند و زمانی از حزب توده ایران. گاهی در میان گفته‌های شان نام مصدق را می‌شنیدیم و زمانی نام‌های محمودی و غبار را. این بسته‌به آن میبود که چی کسانی به‌خانه ما آمده‌اند. چهره‌های این دوستان برادرم، در نظرم آشنا بودند. این چهره‌ها را از دور تشخیص میتوانستم تا دو آوازهای شان را از پشت در هم می‌شناختم.

• • •

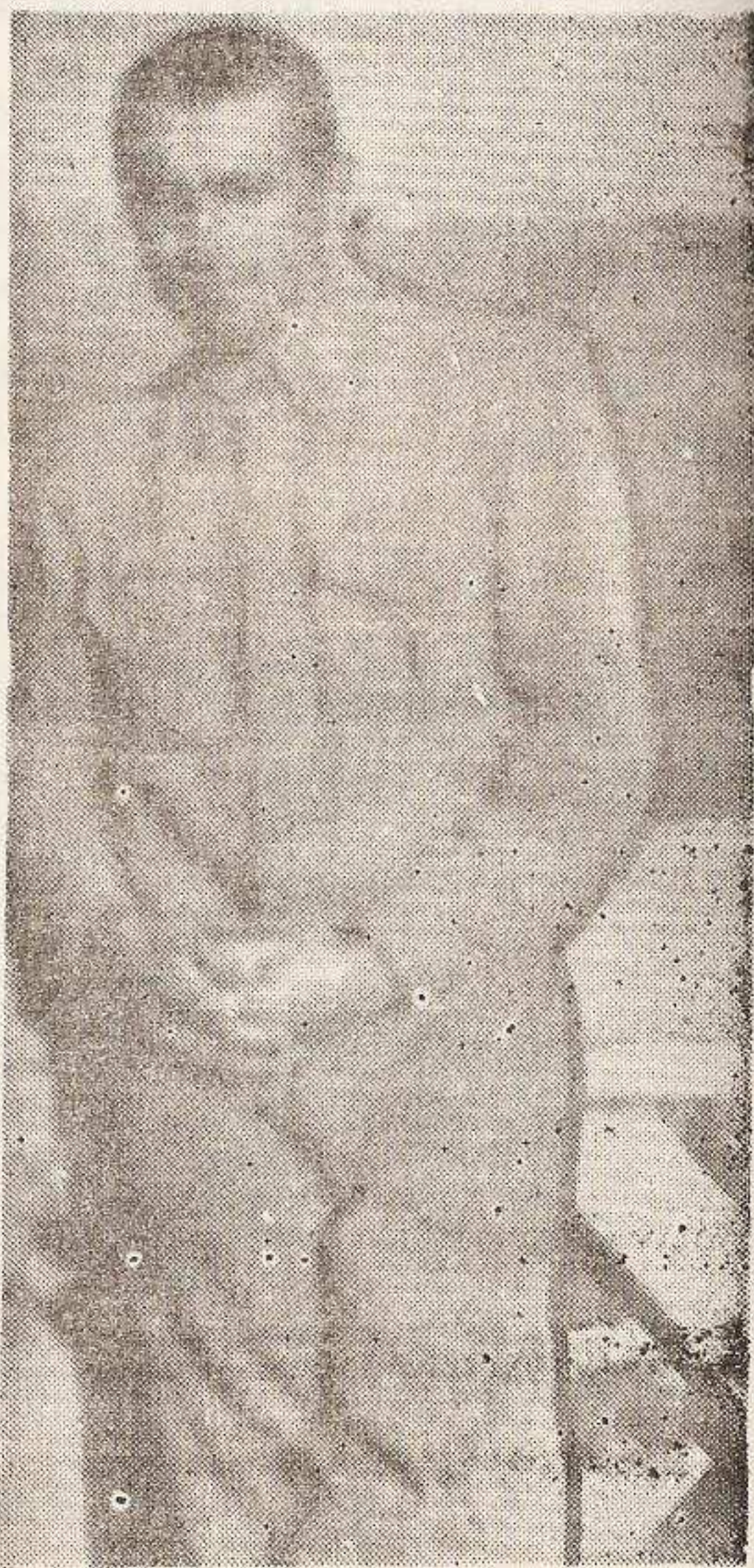
ویک شب، سیمای تازه‌یی را دیدم: پائیز بود. شاید هم آخر‌های ماه میزان - هوا سرد شده بود. برگ‌ها میریختند و زنبور‌ها، سست و بی‌حال، به‌هر سو میافتادند. شب بود که برادرم به‌خانه آمد. مهمانی با خودش آورده بود. مهمان کالای افسری پوشیده بود. بالاپوش زر درنگ درازی به‌تن داشت. صورت خوشایند و سپید رنگی داشت. پوست صورتش برق میزد.

مهمان که به‌اطاق درآمد، لبخندی بر لبانش دیده میشد. لبخندش شرمزده و محجوبانه بود. برای لحظه‌یی نمیدانست چی کند. باهمان لبخندش این سو و آن سو میدید. انگار چیزی را جستجو میکرد.

برادرم گفت:

- بالاپوش ... بالاپوش تان را بکشید.

لبختی دستهایش را به هم مالید. مثل این که فکر میکرد این کار را بکند یا نه. بعد، انگار تصمیمیش را گرفت. بالاپوشش را کشید و با دقت در گوشه‌یی روی زمین گذاشت. کلاهش را از سر بر داشت. میخواست آن را روی بالاپوشش



محمد طاهر « بدخشی »
در لباس افسری کورس
ضابطان احتیاط

نگارده ولی این کار را نکرد. دیوارهای اتاق را از نظر گذرانید. آن‌گاه کنار ارسی مریخی نگاهش را جلب کرد. کلاه را بر میخ آویخت. کلاهش از پارچه‌یی همرنگ بالاپوشش ساخته شده بود. پیک سیاهی داشت و بر بالای پیک نشانی

میدرخشید. این نشان را خوب میشناختم: محراب و منبر طلایی رنگی بود.
میخواست بنشیند که ناگهان متوجه من شد. لبخندش پررنگتر گشت.
دندانهای سپیدش نمایان شدند. دستش را سویم دراز کرد و گفت:

- سلام... برادر!

برادرم مرا به او معرفی کرد. مهمان با گونه‌های شنابزده‌گی گفت:

- ها، خوب... بسیار خوب!

سرخ شده بود. انگار او پسری بود و به مردی که کالای افسری داشت
معرفی میشد.

برادرم جا بی‌را به او نشان داد و گفت:

- بنشینید.

مهمان بیشتر سرخ شد و مثل آن که چیزی راز مزه کند، گفت:

- کتابها... کتابها را ببینیم؟

کلماتش به سختی شنیده میشدند.

برادرم پرسید:

- همین حالا میبیند؟

مهمان مثل کودکی ذوق‌زده جواب داد:

- اگر ممکن باشد... اگر...

سخنش را نا تمام گذاشت.

برادرم گفت:

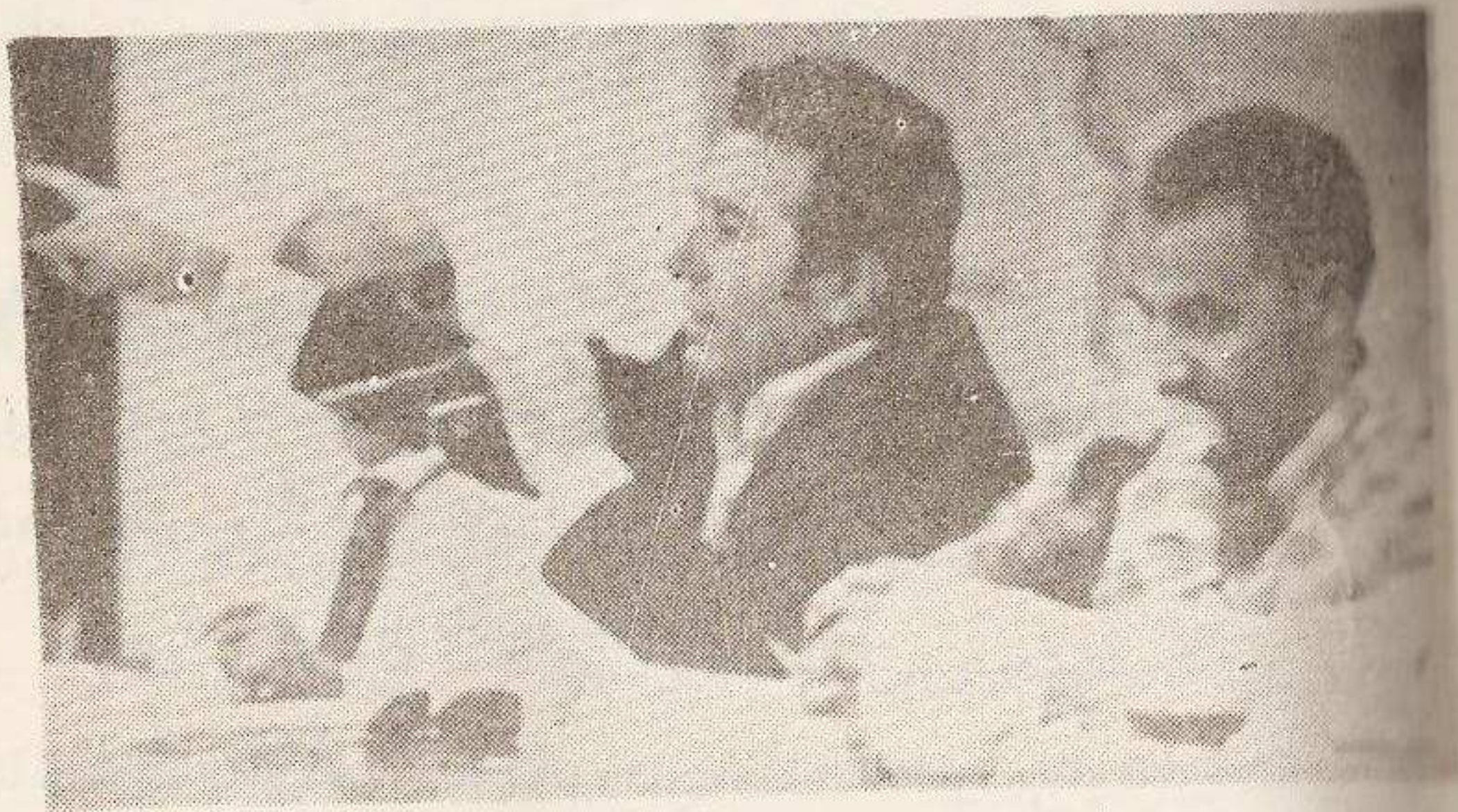
- ببینید... بیایید.

مهمان از دنبال برادرم رفت که کتابهایش را ببیند. من در اتاق تنها ماندم.
نشان طلایی رنگ کلاه مهمان سخت توجهم را جلب کرده بود. در دلم و سوسه‌یی

بد آمد. میخواستم کلاه افسری مهمان را بر سر خودم بگذارم، ولی میترسیدم
که مهمان برگردد. لحظاتی در حالت تردید و دودلی در میان اتاق ایستاده بودم.
کلاه با نشان طلایی رنگش به سویم چشمک میزد و اغوایم میکرد. سرانجام،
وسوسه غالب آمد و به سوی کلاه رفتم. از سر میخ‌برداشتمش. بر نشان طلایی
رنگ و پیک سیاه و جلا دارش دست کشیدم. بعد، بی‌اختیار بر سر خودم گذاشتمش.

کلاه بزرگتر از سر من بود. تقریباً تا گوشهایم پائین آمد. ذوقزده بودم.
میخواستم آئینه‌یی بیابم و خودم را با کلاه افسری در آئینه تماشا کنم، ولی در
اتاق آئینه‌یی نبود. نمیتوانستم به اتاق دیگری به دنبال آئینه بروم. پرده‌های ارسی را
کنار زدم و خواستم خودم را در شیشه‌های ارسی ببینم. پشت شیشه‌شب بود و سیاهی -
و در شیشه‌های ارسی تنها کلاه را دیدم. چهره خودم معلوم نمیشد. فقط کلاه بود به
آن نشان طلایی رنگ.

بعد، ناگهان دروازه‌ی اتاق باز شد. سراسیمه و اررویم را گشتاندم. مهمان



شخصیت گرامی و ارجمند کشور محمد علم رشو برادر نویسنده

این داستان بلند با بدخشی

را دیدم که در آستانه‌ی در ایستاده بود و همان لبخند محجوبانه را بر لب داشت.
در دستش کتابی بود که از برادرم امانت گرفته بود. این کتاب را خوب میشناختم:

«اسخرا از های راشد.»

به سویم آمد و پرسید:

«میخواهی صاحب منصب شوی؟»

لهجه اش به هیچ یک از دوستان بر اثرم شباهت نداشت. لهجه خاصی بود که تا آن روز نشنیده بودم، ولی به نظرم خوشایند آمد.

کلاه را بر میخ آویختم و بدون آن که چیزی بگویم، از اتاق برآمدم. مهمان آن شب را در خانه ما ماند.

* * *

صبح خورشید تازه سر زده بود که از خواب برخاستم. با کنجکاوی بسیار سوی اتاق مهمان رفتم و آمسته در را باز کردم. مهمان رفته بود. داخل اتاق شدم. مهمان بستر خوابش را با دقت جمع کرده در گوشه بی گذاشته بود. با لاپوش زرد رنگ و درازش دیگر دیده نمیشد. کلاه افسریش هم سر میخ آویخته نبود. بر تاق نزدیک ارسی بشقابی دیده میشد که خوشه انگوری در آن قرار داشت. خوشه انگور کشمشی بود. دانه های انگور کاهی رنگ بودند و در روشنایی خورشید که از پشت شیشه ارسی بر آنها میتابید، میدرخشیدند. به نظرم آمد که دانه های انگور رنگ دانه های تسبیح پدرم را دارند.

رفتم به حویلی و از مادرم پرسیدم:

«مهمان رفت؟»

مادرم جواب داد:

«هنوز بیخی روشنی نشده بود که رفت.»

بعد تر که برادرم از خواب برخاست، دویده به او خبر دادم:

«مهمان رفته است.»

برادرم گفت:

«ها، باید وقت میرفت.»

پرسیدم:

«این مهمان کی بود؟»

برادرم جواب داد:

«محمد طاهر بدخشی.»

از آن روز به بعد - نمیدانم چرا - نام طاهر بدخشی با تصویر خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بودند، در آمیخت. پس از آن، هر وقت که او را میدیدم یا نامش را میشنیدم، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بودند، پیش چشمم نمودار میشد و آن صبح پائیزی را احساس میکردم.

* * *

ماهها و سالها گذشتند. طاهر بدخشی را بسیار دیدم. در جاهای گوناگون دیدم. با هم گفتگوها کردیم. ساعتها گفتگو کردیم. و هنگامی که شاگرد دانشگاه شدم، طاهر را دوست صمیمی خودم یافتم. در واقع، چیزی بالاتر از یک دوست صمیمی بود که همیشه هموار بر او اعتماد کرد. بعد ترها، زنده گیش بیشتر با سیاست در آمیخت و با امواج رویداد های سیاسی ته و بالا رفت، سختیها دیدوزندان کشید، ولی باز هم - نمیدانم چرا - هر وقت او را میدیدم یا نامش را میشنیدم، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بود، پیش چشمم نمودار میشد و آن صبح پائیزی را احساس میکردم.

* * *

گردونه روزگار همچنان راه مینوشت و همه کس و همه چیز را باخودش جلو میبرد و از گذشتنه دور تر میساخت تا سرانجام ، رویداد های سال هزار و سه صد پنجاه و هفت فرا رسیدند به زودی ترس و وحشت بر همه جای کشور سایه گسترده گرفتند. گرفتند و بردنها آغاز شدند. شب و روز ، همه جا ، بر مردم ترس و وحشت میبارید . هر سو که میدیدی ، ترس بود و وحشت بود . خوبترین روشنفکران و فرهنگیان را همان موج نخستین دهشت در خود فرو میپایچاد و برد . ظاهر بدخشی به زندان رفت . بعد تر ، من هم زندانی شدم . در زندان میگفتند که ظاهر بدخشی ، آن سوی دیوار ، در زندان دیگر است ، اما من او را ندیدم - هرگز ندیدم .

* * *

باز هم گردونه روزگار راه مینوشت . رویداد ها شکل دیگری گرفتند . ورق دفتر زمانه برگشت . زندانیان آزاد شدند ، ولی ظاهر بدخشی آزاد نشد . دیگر هرگز او را کسی ندید و من باز هم - نمیدانم چرا - هر وقت نامش را میشنیدم ، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابد و دانه های آن بادانه های تسبیح پدرم هم رنگت بودند ، پیش چشمم نمودار میشد و آن صبح پائیزی را احساس میکردم .

* * *

و سرانجام روزی فرا رسید که با دانشمند فرزانه ، داکتر روان فرهادی نشسته بودم . از رویداد ها و آدمها سخن میگفتیم . بر زبانش نام ظاهر بدخشی آمد و گفت :

- ما یک جا زندانی بودیم .

- پرسیدم :

- بدخشی چی حالی داشت ؟

جواب داد :

- موهای سرش روی شانیه هایش افتاده بودند . ریش انبوهی داشت و چشم هایش درخشش عجیبی داشتند .

پرسیدم :

- او غالباً چی میکرد ؟

روان فرهادی جواب داد :

- همواره قرآن میخواند .

باز هم پرسیدم :

- از چی سخن میگفت ؟

جواب داد :

- ما درست با هم صحبت نمیتوانستیم . گاه گاهی که با هم روبه رو میشدیم در دانه چند جمله ای رد و بدل میکردیم .

پرسیدم :

- در این دیدار های تصادفی و شتابزده چی میگفت ؟

داکتر فرهادی سری تکان داد ، لبخندی زد و گفت :

- او با نثر سخن نمیگفت . همیشه بیتهایی را از مزمه میکرد .

پرسیدم :

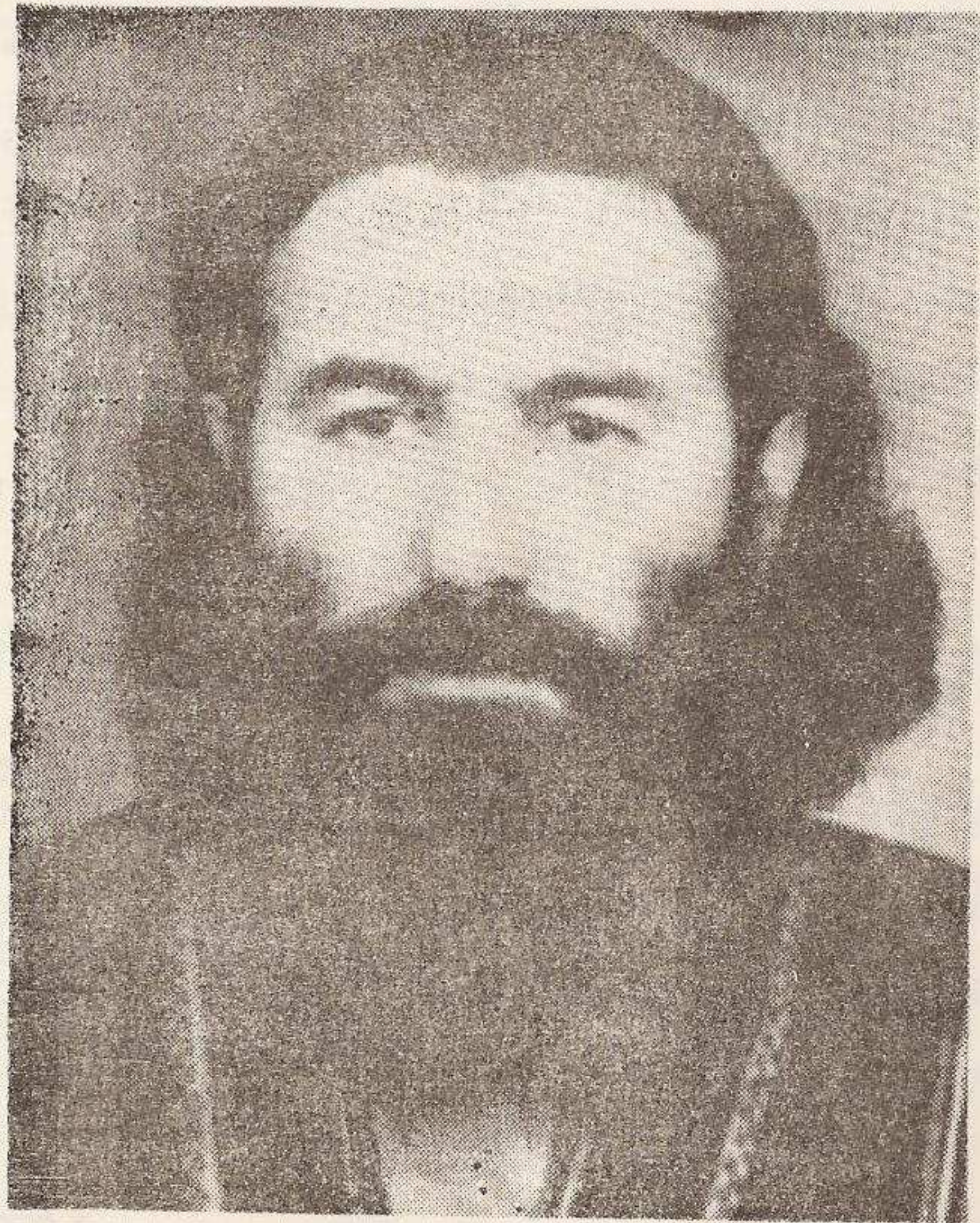
- چی بیتهایی را میخواند ؟

جواب داد :

- بیتهایی را از مثنوی مولانا .

* * *

از این گفتگو هم د یگر سالها سبزی شده است و حالا هر وقت نامی از طاهر بدخشی میشنوم - نمیدانم چرا، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابد و دانه های آن بادانه های تپسیج پدرم هم رنگت بودنته، پیش چشمهایم نمودار میشوند. آن صبح پائیزی را احساس میکنم و مردی را



میبینم که موهای سرش روی شانه هایش افتاده اند، ریش انبوهی دارد، چشمهایش سخت میدرخشند، از راهی میگردد و آهسته آهسته زمزمه میکند:

« بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدا ییها شکایت میکنند
از جدا ییها شکایت میکنند
از جدا ییها شکایت میکنند... »

شجاع خراسانی

به اجازه بزرگان، دوستان و مهمانان گرامی!



یک ذره ام و ذره دنیای بدخشی
یک قطره ز دریای گهرزای بدخشی
من خون شوم سجده کنم خاک پایگون
من عشق شوم بوسه زدم پای بدخشی

قلختر از سگوت

فروردین نارسیده،

زرد میشود

مغیلاان، شگوفه میدهد

وپیا مران، دست فراعنه را میدوسند

تکرار مشو،

چرخهایت شکسته باد

ای سرگذشت شوم

* * *

شهر شگفتیست

هند و زاده های کابلی

عشقی را که به شهنشاهی پدر خریدند؛

لگد مال میکنند.

و تهمینه ها به خوابگاه،

غلامان می آیند

های!

تکرار مشو

ای شو متر از سر نوشت ما

میدانم

که زیبا ترین شهر

رجز خوانی سهراب

و زیبا ترین تصویر

شعله شمشیر رستم است

اما

شیادی بر بلندای تزویر میخندد

شاید به نامردی بکمر د

و اسطوره زابل

در چاه ناله میکند

میشنوی؟

زخمهای تنش

شهیده رخشش

و شمشیر خفته در نیا مش

فریاد میزنند

که نامر در اخون مشترک نیست.

کهندژ!

خراب شوی

اسفندیارت کو؟

نازپروران کی به تاراج میروندو

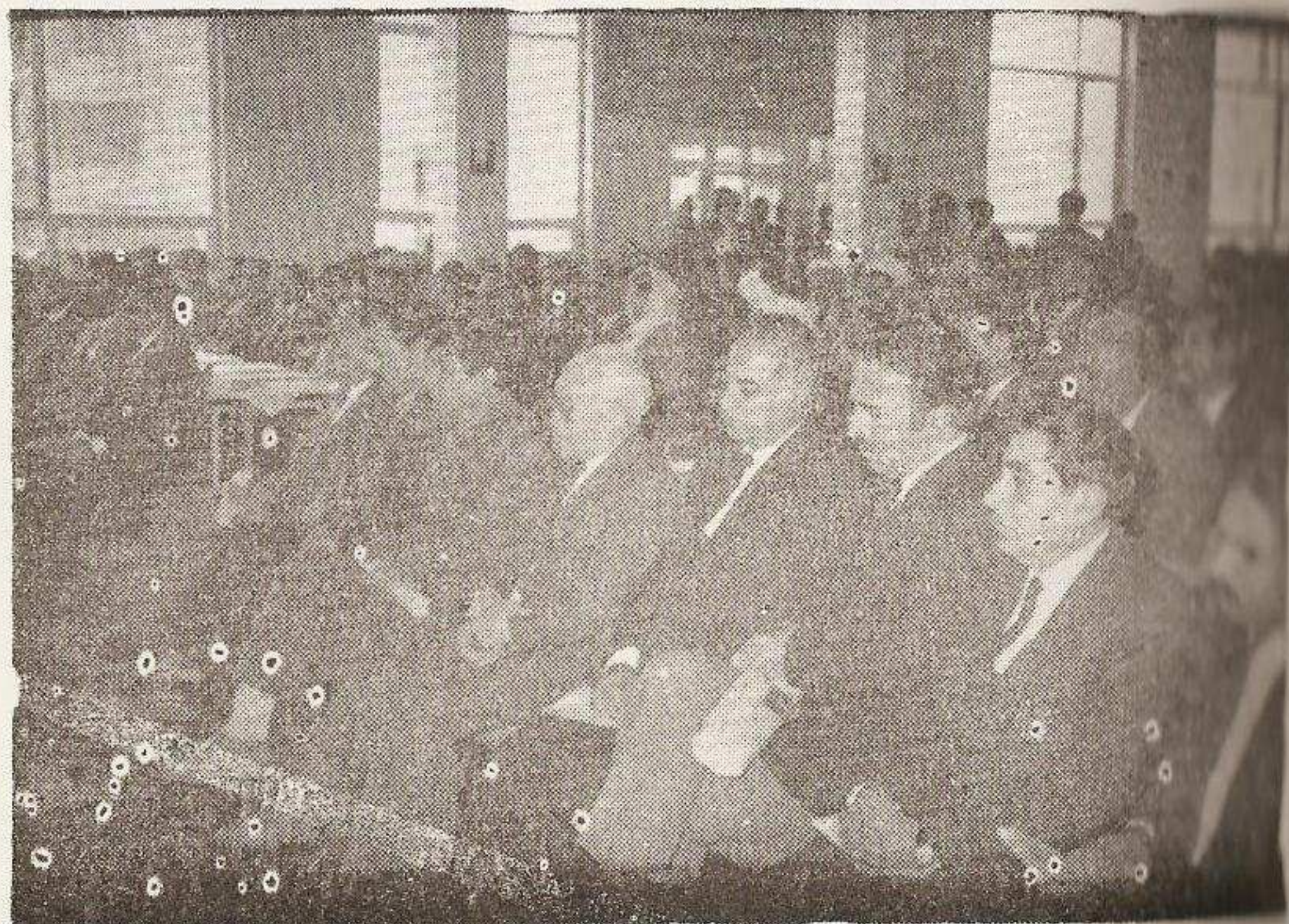
ناز آفرینی در سینه تو میسوزد

ببین!

سرداری را میکشند

و چادر نشینی چند

المشارك کنندگان محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی



چی بی آزرم
 آزادی را
 بردار می‌کشند
 وز آنگاه شب است
 بر گوی خورشید به مهمانی
 کجا رفته است؟!
 های!
 چرخهایت شکسته باد
 تکرار مشو،
 سرگذشت ما،
 ای شو متر از شکست،
 ای تلختر از سکوت!

مهندس صاحب نظر مرادی



من به آن کشته بنازم که پس از کشته شدن
سر خود گیرد و اندر پی قاتل برود

بد خشی
شخصیت

چند بعدی

فرهنگی

حاضرین محترم و مهمانان گرامی !

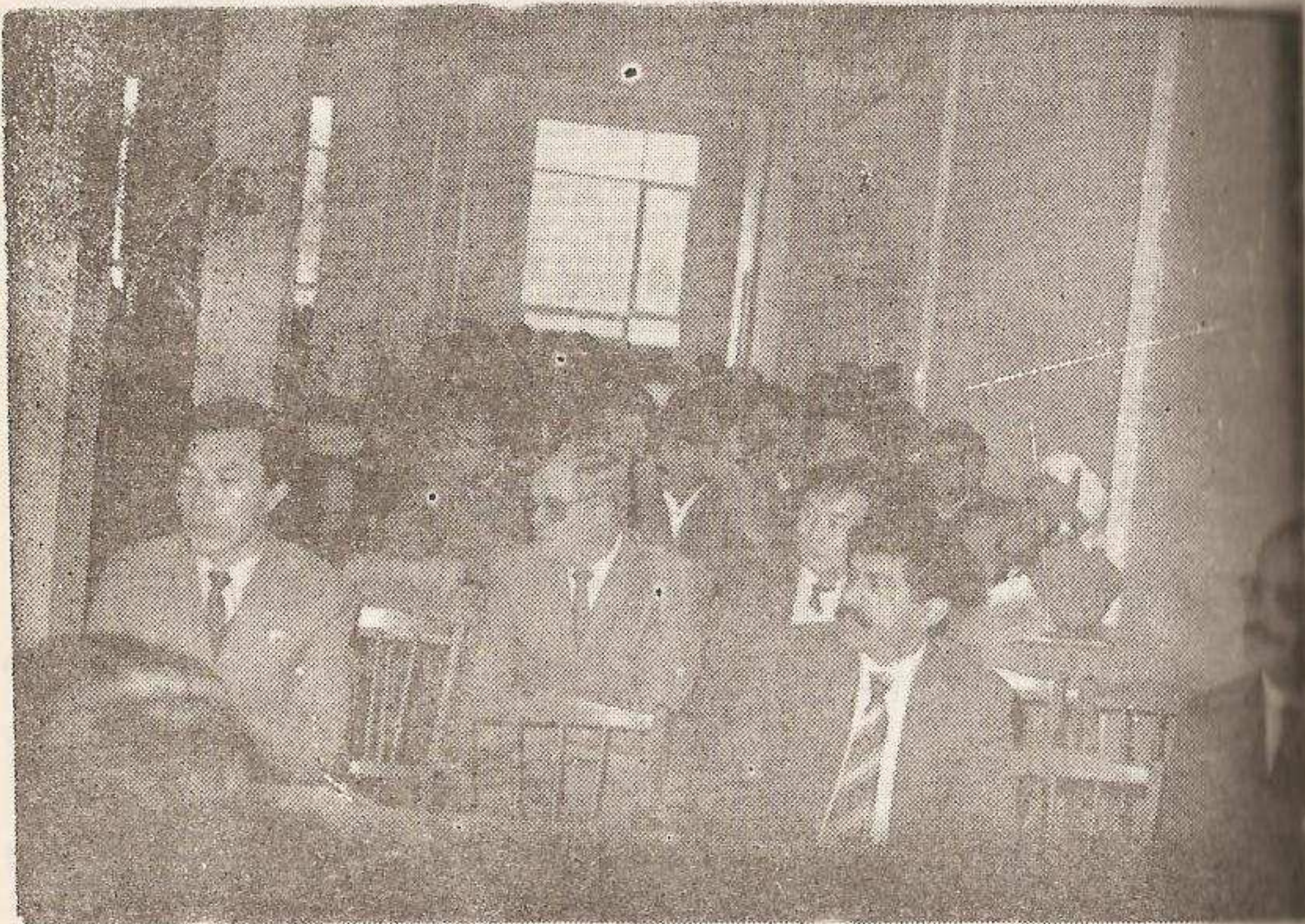
برای من چون شاگردی از دبستان معرفت محمد طاهر «بد خشی» جای بسی مسرت
است، که در محفل بزرگداشت از خاطرات و فداکاری های آن شهید اکبر کلماتی
را به مثابه تبارز احساسات فردی ام در پیشگاه روح جلیل القدرش عرض نمایم.
این فر هیخته کم همال، شهیدی که مزار او را جز در سینه های مردم حق بین
ودانا نمیتوان یافت، جان بازیست که اسطوره شهادتش بیان عشق و ایمان به
حقیقت و نجابت و مردانگیست در برابر تعهد و میثاق های انسانی و بالاخره جشن
عاشقان جانباز و ادامه راه دلباخته گان حق و حقیقت است. او محمد طاهر
«بد خشی» است، که تاریخ امروز یاد های شکوهمند او را به میزبانی نشسته است
و روح او پروانه وار بر فراز فانوس اندیشه های رسالتمند میچرخد. وی که
دیوان مولانا بدست گرفت، اسطوره جانبازی های ابو مسلم خراسانی یعقوب

صفاری و ظاهر فوشنجی را در خود پرورش داد، سنائی و جامی را شناخت. به
رازهای عرفانی پیر هرات (خواجه عبدالله انصاری) آگاه شد و صلابت اندیشه
و حماسه را از فردوسی آموخت.

او که مطالعه تاریخ زنده گیش سیمای یک انسان کامل را ترسیم میکند، از
جوشش یکدلیا راز سینه سوز و یک نیستان فریاد تلخ گواهی میدهد، از نخستین
روزهای کودکی پایه حریم مدرسه، مسجد و مکتب میگذارد در آنجا قرآن مجید
تفسیر، حدیث، فقه و دانش متداول وقت را فرامیگرد، با فریادهای خشمگین
کو کچه در دامن قلعه های الماسی بدخشان با طبع روان و روح پر خاشاکر پایه عرصه
جوانی میگذارد، از نسیم ملایم دره های یمگان اندیشه های شاه ناصر خسرو را
را به مشام می گیرد، که اندیشه فروشان خراسان را بر چوبه دار می بندد و با
تازیانه الفاظ میکوبد راین هشدار است، که سرچشمه تفکر نیر و مند او میشود.
با اندیشه فقها و محدثین نامی سرزمین ما چون امام ابوحنیفه پروانی، امام قتیبه
بغلانی، ابوبکر علی پنجشیری، ابوجعفر قندزی، ابومعاذ بشارتی تخارستانی،
احمد ابن نوح بدخشی، ابوبکر علی سمنگانی، ابومحمد اندرابی، شاه یوسف
گردیزی، مولانا یعقوب چرخ، ابولحسن کشمی، ابو الفتح ولوالجی رستاقی،
مولانا غیاث الدین جرمی و سایرین آشنائی حاصل میکرد و به گفته خودش هر روز
به حقیقت تازه ای میرسید، بزرگ میشد ر شخصیت چند بعدی و کثر السطوح
می یافت. هر کجا به سراغ و مصاحبت اهل عرفان می شتافت مشعلداران دانش و
خود را جستجو می کرد و از گنجینه های عرفانی آنها فیض می برد. از دانشمندان
چون علامه سلیم طغرا، علامه صلاح الدین سلجوقی، مولانا خسته و شماری چند
از خبره گان زمانش درس می گرفت. هر چند در اقلیم فلسفه و تصوف سیر مینمود، به
نقاب نهایی دست نمییافت. او هما نظروریکه بر پیشرفت و سیر صعودی علم

و تکنالوژی غرب احسنت میگوید، به فرهنگ، عرفان و تمدن شرق نیز ارج میگذارد.
در این «عرفان خانه زار مشرق» سرچشمه جریانهای مسلسل فکری و فلسفی بوده
و با فرغ شکوهمند ایده ها و افکار علمی و فلسفی فرزانه مردانی چون ابن سینا
ناصر خسرو، عطار، مولانا، غزالی، بیدل و اقبال منور گردیده است و نظرات
این بزرگمردان جلوه های معین خود را در تکوین شخصیت فرهنگی و آفریده
های فکری و سیاسی بدخشی داشته اند.

بدخشی با آموزش از گنجینه کبیر عرفان و آگاهی از نظرات ابرمردان
تاریخ و فرهنگ تبار خویش جامعه خود را خوب شناخت و با این شناسائی بود که



در فراگیری مضمون فردا و پیریزی اندیشه ساختار آن طرح های دقیق سیاسی
خود را مطرح کرد، که با حقیقت های هستی جامعه ما گره خورده است. بار-
بالیسیم و واقع بینی باقضا یابر خورد نموده تعصب، بدبینی و غرور منفی را در

اندیشه خویش راه نداده است، هیچگاه و اعمیت‌ها را از زاویه تنگ منافع قوم و قبیله‌ای ندیده است و به منظور از ضای خاطر محافل و حلقات معین سیاسی از آن عبور نکرده است. او تطمیع حاکم را به منظور دست یافتن به زنده گی پر جاه و جلال نپذیرفته و با شهرت و آوازه‌های کنایه عمیقاً در ستیز بوده است. وی بر خلاف آنانی که در تکمیل ابعاد شخصیت از کل به جز می‌آیند، بر معیارهای طبیعی راه رشد خویش را می‌پیماید، شناخت اجتماعی خویش را از زادگاهش، بدخشان می‌آغازد، در آنجا عقبمانده گی‌های اجتماعی، فقر و تهیدستی تو ده‌های ناراضی رنجش میدهد، بعداً به کل کشور می‌پردازد، و دایرهٔ بندش سیاسی و روابط اجتماعی خود را توسعه میدهد و خود را فرزند همه ملیتها و مدافع حقوق آنها میدانند، سپس نژادهای سیاه و سفید و سرخ را می‌شناسد و عضو خانوادهٔ بزرگ بشری میشود و بدین ترتیب بسان چشمه‌سازی از سینهٔ یک سنگستان جاری میشود به جویبار هاور و دبارها می‌پیوندد به اقیانوس هاراه می‌یابد و از جز به کل ملحق میشود.

بدخشی هر نوع انگوی سیاسی و فکری را در فرهنگ و عرفان ملی در میافتد، فرامیگرفت، انکشاف و رنگ سیاسی میداد. سیاست مستقل خویش را بر مبنای خود شناسی و اجنبی زدایی که در اعماق روان ملی انسان این جامعه ریشه دارد، مطرح کرد و تا آخر در قید همین اصالت‌ها باقیماند. از ناگفته‌ها بیان داشت و به گفتهٔ شاعر فر هیخته حاجی غلام سرور دهقان کابل خود را با سیاست تشبیه و تمثال مصر و ف ن ساخت و کوله بار پر مسوولیت پیام را بردوش کشید و خود را عرق آلود بار حقیقت در یافت. از چیزهای گفت که دیگران را تاب و توان شنیدنش نبود، آن چیزهای را دید که دیگران نمیتواند دیدند. او بر رسوم ناشکیبای سیاست اغواگری، تفرقه، بیدادگری و نابرابری که بر کشور حاکم بود و حاکم و محکوم چون مقوله‌ها و مفاهیم معمولی روزگارش در آمده بود سکوت نکرد، اطاعت و

و تسلیم را نپذیرفت و در برابر اینگونه مناسبات که ملیت‌ها تحمل آنرا در غلامی و ابروی عادت کرده بودند نه گفت و آن را انقیس کرد.

بدخشی دین اسلام را آئین و وحدت اعتقادی مردم، اقوام و ملیت‌های این کشور میدانست که به دور کلمهٔ وحدت اسلامی متحد میشوند. وی در طرح‌های رهنمودی که در سال ۱۳۵۰ به کنفرانس قندز سازمان انقلابی زحمتکشانش افغانستان ارائه نموده بود، در مورد آموزش از مزایای ار جناک دین مقدس اسلام چنین توضیح نموده است:

« ما باید به حیث انتقال بیون و تطهرست، که درک عمیق از جها نبینی علمی دارند برای اولین بار در ممالک اسلامی فکر ابتکاری در باره بر خورد با اسلام را ارائه کنیم و به نظر من دین اسلام بار شتهٔ سامی که دارد در طول یک هزار و چهار صد سال حالا جزء فرهنگ مردم ما شده است. ما رفقای چون پیشا هنگ لک و ابرانی و غیره بر خورد دگماتیك و کتابی نکرده و مقلد دیگران نباشیم، بلکه بصورت عمیق با این تعلیمات منظم آئین اسلام پرداخته و بحیث یک جز فرهنگ ملی به آن معامله داشته باشیم. این بر خورد سیاسی و تا کتیکی نبوده، بلکه عناصر مثبت زنده و پاینده اسلام را بیاموزیم و از تطبیق اینگونه اخلاقیات مفید و بی ضرر در زندگی شخصی، اجتماعی و سیاسی خویش خود داری نمایم و همچنین باید در مقابل متحدین مجاهد اسلامی بحیث هم جبهه سیاسی آزادی فکر مبارزین مترقی را واقعاً مراعات کرده و احترام بنمائیم.»

بدخشی به منظور بیان سیاست ملی برای کشور رو به انکشاف وابسته به جهان سوم و دنیای اسلام، فضای تفاهم و درک مواضع سیاسییش به زمان احتیاج داشت، زیرا از زمان خود آزمونگاه مطمئن هر نوع طرح و برنامه سیاسی بوده میتواند که آن در مکانیزم اجتماع و توده‌های مردم عمل نماید. اما در بیخ و در د که عرصه‌های تنگ

مناسبات اجتماعی و عمر کوتاهاش مجال تحقیق چنین آرمانهای نجیبانه را از او گرفت و خودش نیز در این گبر و دار جانگناه قربانی اصالت های برتر انسانی خویش گردید. و افعال شخصیت ها زمانی تثبیت میشوند که افکار و نظریات آنها در مسیر زمان با واقعیت ها در آمیزد و جاوه های حقانی و عمای کسب نماید که بدخشی آن قامت شکوهمند تاریخ و تندیس شکوهمند انسانی از شمار چنین شخصیت هاست.

محمد ظاهر «بدخشی»؛ با آنکه تحت تاثیر فضای تعقیب و پیگرد حکومتها قرار داشت و در گبری های سیاسی مجال خدمت مستقیم فرهنگی را برایش محدود نموده بود، با آنها هم حدود یکصد مقاله او در روزنامه های بدخشان، اتحاد بفلان فاریاب، انیس، افکار نو، پیام و جلدان و مجلات کابل، آریانا، عرفان و غیره بنام خودش یا نام های مستعاری چون ابو ذریسی و غیره اقبال چاپ و نشر یافتند. و علاوه بر آن یادداشتها و رساله های ارزشمندی تاریخی، فرهنگی ادبی و فولکلوری چون:

- تاریخ ادبیات تخارستان

- تاریخ معاصر افغانستان

- لعل بدخشان

- تحایل در افریده های شاه عبدالله یمگی بدخشی

- مساله ملی و اشتراك های اتینکی در کشور افغانستان

- آریانا و آریابازی

- چند قطره اشک - داستا نگونه

- اشعار شعرای بدخشان

- تاریخ خرقة مبارک در شهر فیض آباد

- دو از ده جلد از یادداشتها و خاطرات زنده گیش را که هر کدام به تناسب در -

یافت و درك علمی و عرفانی هر اصل مختلف زنده گی شخص اشن مباحث جالب

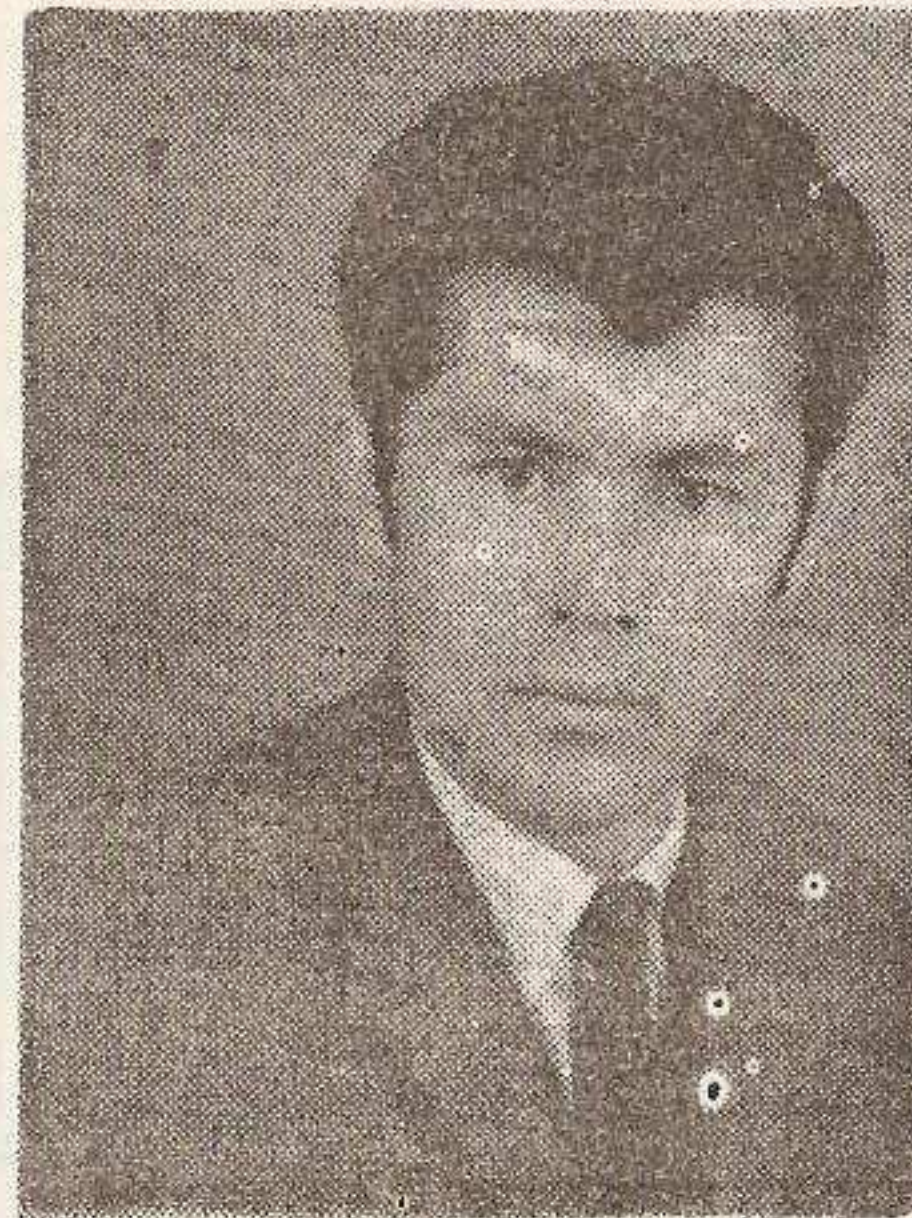
علمی، سیاسی و فلسفی را در خود دارد به رشته تحریر در آورده است که بخش مظهری از آثار و نگاشته هایش بدبختانه طعمه حریق و دستبرد استخبارات وقت گردیده است

بدخشی ننگ و لکه آنها همه اتهامات سیاسی را که از طرف محافل حاکمه شورویستی بر او بسته شد با فواره های خون خود بر دامان قاتل خویش کوبید و به اسطوره سرخ شهادت پیوست. روانش شاد باد

انسان چونکه یک حیوان اجتماعی است، غریزه غیر خود خواهی دارد و نظر به این انگیزه طبیعی در سویه مدنی انوار گرم محبت را متوجه دیگر هموعان می سازد.

از نامه بدخشی به نگهت سعیدی مدیر مجله ادب

به اجازه فرهنگیان معظم شعرا، دانشمندان و جوانان
میهن پرست!

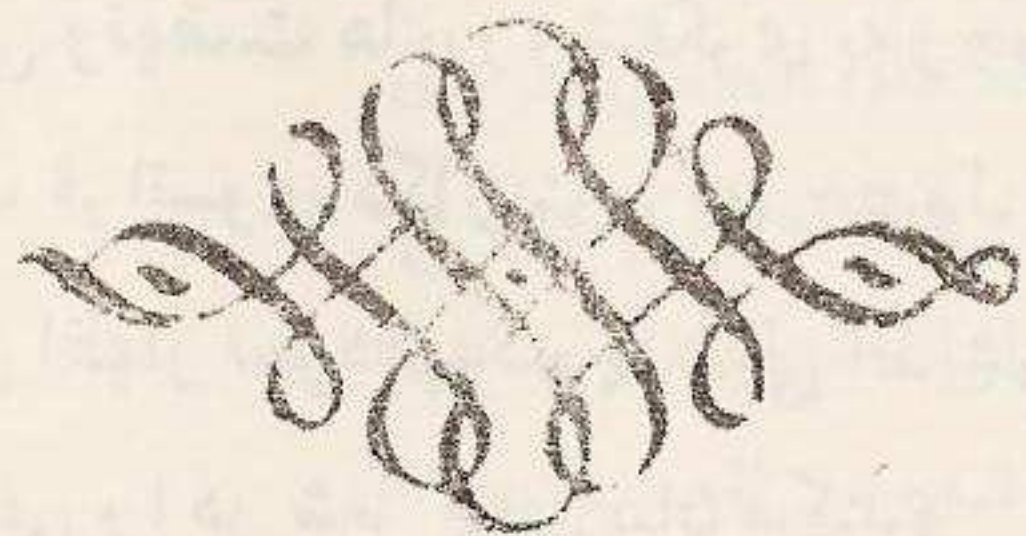


ای بیادت زنده در دل رازها
دل میمان سینه ات جوشان مهر
اوستاد عالم و فرهنگ و هنر
ای ز جوش عشق انسان موج زن
نشه سر جوش صهبای امید
ای امیر که اروان سوز و ساز

گفتگوها، قصه ها، پردازها
مشعل تابان رهپویان مهر
رهبر روشن دل روشن گهر
عاشق آزادی و حب الوطن
چنانچہ سراغ راه فردای امید
ناخدا کشتی فقر و نیاز

بسا که ساز عرصه رزم و نبرد
ای بد خشی ای علم بردار عشق
فرسای نور مهر آئین شوق
هم دل کز نور حق بینا شود
بهر را در قطره یابد بی حجاب
شکل آید گهر نسازد بسا خبر
بهر مغز استخوانها خورده است
هر تو پیدا این چنین روشن گری
عاشق به روزی انسان توئی
هر که عشق کند خدای حق کند
دور را ظلمت نسازد پایمال
بهر او خورشید تابان روشن گراست
ای مهن مام خراسان از توشاد

واصفی خواهد روانت شاد باد
رهبر روانت از ستم آزاد باد



توجاودانه شدی

با کسب اجازت از پیشگاه دانشمندان سترگ ،
 فرهنگیان ، دوستان و مهمانان ارجمند !
 مسرورم از اینکه درین محفل بزرگ و تاریخی
 توفیق مییابم ، تا حرف های صادقانه خود را پیرامون
 شخصیت زابر مرد عالم و فرهنگ محمد طاهر « بدخشی »
 که هم اکنون در میان ما نیست ولی خاطر هاش در قلوب
 هر یک از ما جای دار دا برآز نمایم .

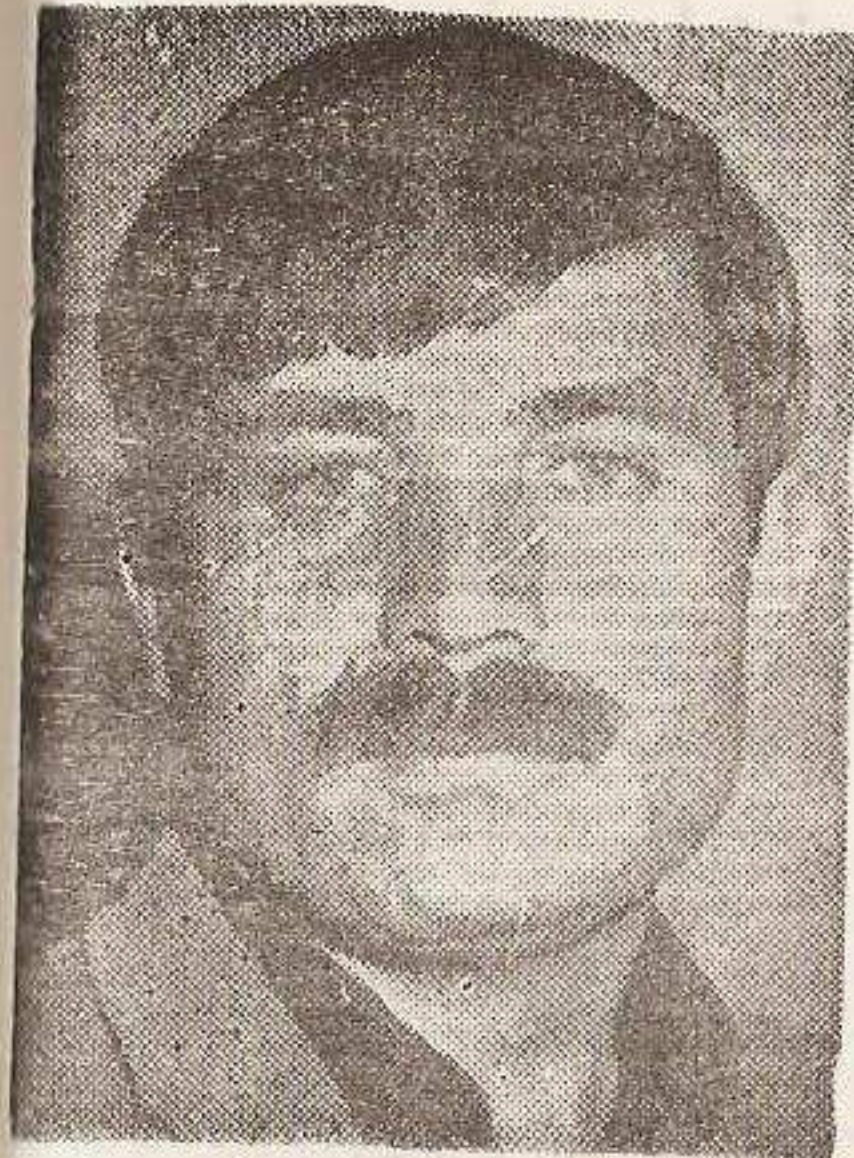


شهید محمد طاهر « بدخشی » افزون بر اینکه یک متفکر عالی مقام ، یک
 شخصیت مبارز ، سیاستمدار و محب آزادی در کشور محسوب میگردد
 یک ادیب عارف و محقق چیره دست زمانش به حساب میاید . نام این ابر مرد
 عالم ، عرفان و فرهنگ با جریانات فکری و فلسفی نسل بالنده کشور ما در این
 سده روان گره خورده است . اکنون فقدان آن کمبود محسوسی را در حلقه
 های فرهنگی ، ادبی و نهضت های روشنفکری به وجود آورده است .
 فیلسوف معروف فرانسوی دکارت برای حصول یقین درباره وجود
 هستی خویش چنین اظهار نموده بود « چون می اندیشم پس هستم » علامه
 اقبال این مفهوم فلسفی را در شعر چنین بیان میکند ؛
 در بود نبود من اندیشه گمان هاداشت از عشق یقینم شد این نکته که هستم من

در حقیقت همین عشق است که در قلب انسان تپش و جنبش ایجاد
 میکند و او را به فعالیت در اجرای وظایف و وجایب انسانی سوق میدهد و در
 راه لیل به مطلوب و رسیدن به مفکوره ها و نصب العین های عالی به سعی
 و مجاهدت و امیدارد و باعث ادراک وجود و ابراز هستی وی میگردد . به
 گفته این فیلسوف و شاعر مشرق زمین عشق کانون این بزرگ مرد را تشکیل
 میداد . او به علم ، فرهنگ ، آزادی انسان و نسل جوان عشق داشت و این
 عمل بود که خفاشان و شب پرستان او داشت به آن یورش ببرند و وی را
 از میان بردارند . از همین سبب باید خاطر ات او را گرامی داشت و شمع
 ابروخته اش را روشن نگاهداشت .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم در ام ما
 این ضایعه بزرگ تاریخی به نسل پر توان و بالنده ما می آموزاند تا دیگر
 بر این خفاشان شب اجازه ندهند تا بر شاخسار پرنده گان آزاد حمله کنند
 و آنرا از خانمان بدر آرند . در فرجام میخوانم درین محفل بزرگ به عنوان
 برگ سبز است تحفه درویش شعری را که در فورم آزاد سروده ام به یاد
 برد این شهید هموطنم اهداء نمایم .

من از دیار خموشان ، ز شهر پاکدلان
 شکوه نام ترا جاودانه می بیـــــنم
 تو اوستاد بزرگی که در تمامت عمر
 چراغ شهزاد پرواز هر چمن بودی
 نهال پرثمر آسمان کشـــــور مـــــیا
 سخن سرای و سخندان انجمن بودی
 چگونه سر به کف و دل به قلم امواج
 و چون هزار ، هزاران شهاب ثاقب شب
 در انتظار بهاران نورس انـــــسان
 بهار عشق وطن را پر از جوانه شدی
 تـــــوجاودانـــــه شـــــدی



به اجازة شما و به اجازة استاد دبزنگ همه شاعران جوان و اوصاف باختری ا
پیش از این که شهر خود را ببخوایم با دآوری بسک نکته را لازم
می بینم: من با اندیشه های محمد طاهر بدخشی از راه صحبت های شهید
بزرگی دیگری از تبار همین اندیشه ، آهنگر زاده بی از پنجشیر ، شهید
عبدالحفیظ آشنا شدم . شهید حفیظ در زندان دهزنگ بود و در سال ۱۳۵۶
که من به فاکولته کامیاب شدم ، هر پنجشنبه پیش او می رفتم . صحبت های
او هیچ وقت فراموشم نمی شود . آرزو ها شتم که روزی محمد طاهر بدخشی
را ببینم ، متأسفانه و با در بغ و در که این نخستین دیدار و واپسین دیدار بود .
محمد طاهر بدخشی را در پل باغ غموسی همین جایی که کتابها فروخته می
شود ، دیدم و تمام چیزها تیرا که از شهید حفیظ شنیده بودم در سیماش
خواندم ، بیاد همان اولین و آخرین دیدار ما ،

تاریخ — گواهی — میدهد

ایاتوفانی لبریز از عصیان

باند ایمان شهرستان تقوا

رهگشای سر به داری ها

هر روز رفتنت از ملاک عاشق ،

عشق گریبان شدم

قر اول زاده گان ، آتش به دستان ، نامیان در بردن و بستن

حریفانی که جز آشوب دست شان نفرمودست چیزی را ،

بسه آبسادی

ترا ، یار قدیم قصه ها و غصه ها را چشم می بستند و با سندان به دندان

لازورد بام دنیا را از این بیغواهی بردند و می بستند

ومی گشتند

در ظلمت

شهید شهر قامت های برباد از تبر

ای سرو، ای عاشق

ترا در قاب آغوش کدامین گور خواهم یافت

ترا، یاران نازت را کجا پیدا کنم

ای رفته، ای خامش!

خراسان را

زمین مانده در تقویم پائیز و زمستان را

بدخشان را

بدخشی باید و اما بدخشی نیست یاران را

که تا سالار گردد کاروان عشق انسان را

بدخشی نیست یاران را

برو باغ و بهار و باد و باران را بگو از من

که دشمنستان میهن را بیارایند از داغ گل لاله

مراداغی، تراداغی و آن سالار را داغی

برو تاریخ عیاران مشرق را بگو از من

که دیگر برگ برگ دفتر امید شانرا

از پیام او بیارایند،

بی تردید

که اوزردشت، او بابک

که او فوشنج را طاهر

روای انسان هم پیمان و هم باور

نمی ماند دگر نامی و آن نامی که میماند

سپه را خوب بردن، آز مودن، در سیاهی شرق را دیدن

و او، سالار ما، در ظلمت شب یافت مشرق را

شهادت میدهد تاریخ نامی را و گامی را

شهادت میدهد تاریخ مردی را و دردی را

بدخشی را شهادت میدهد تاریخ

آن ایمان و عصیان را



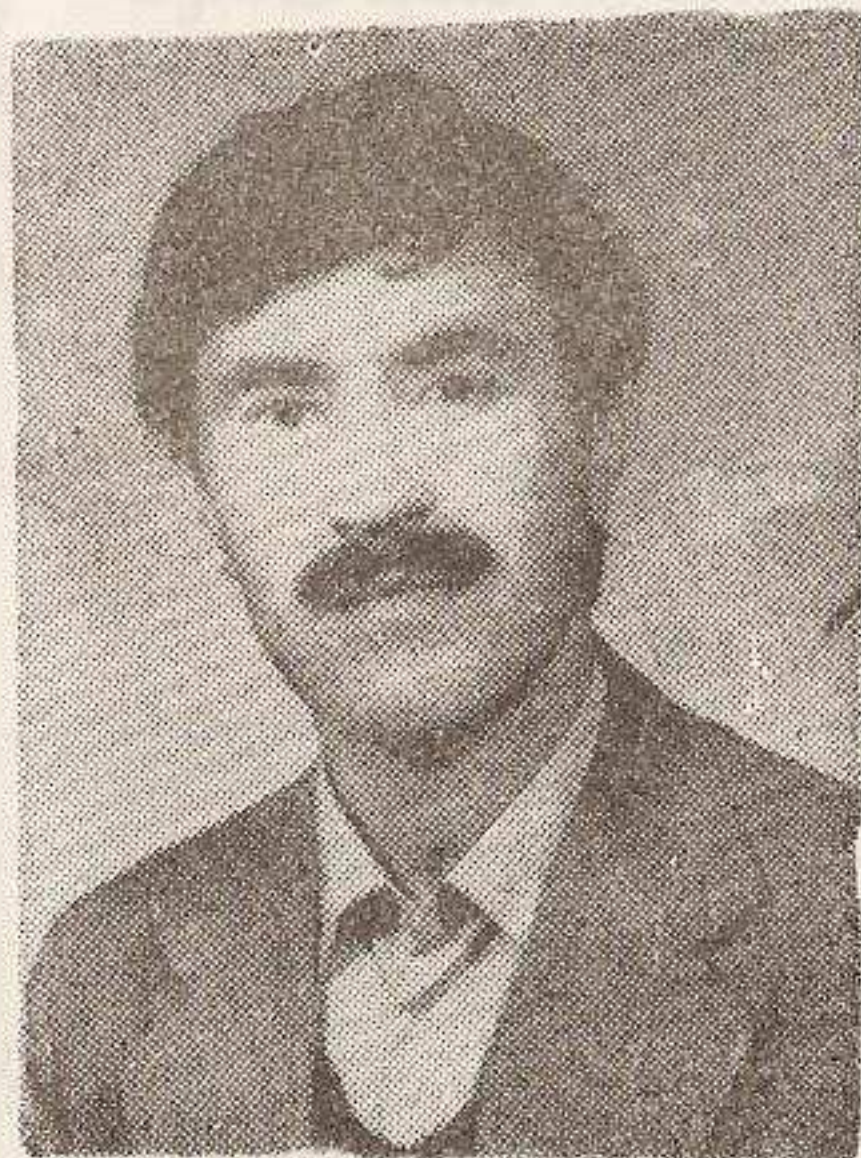
وی ناگزیر از بیان برداشت‌ها و بینش‌های خویش پیرامون سجایای عالی، دیدگاه‌های علمی، اخلاقی و سیاسی او می‌باشیم. ما هر کدام که از زاویه دید و برداشت فکری خویش بعدی از ابعاد شخصیت کثیرالسطوح وی را بیان می‌داریم، شاید مجموعه این برداشت‌ها تصویر نیر خنی از آنچه او بوده است ارائه دهد.

بدخشی آنگونه خودش می‌گوید «من عضو جامعه‌ای هستم که طرز تولید مساط آن فیودالی و آنهم در تحت نظام «استبداد آسیایی» است او معترف است که شخصیت انسان به صوت مجرد مستقل از خصوصیات اجتماعی اقتصادی و فرهنگی جامعه اش مطالعه شده نمیتواند.

بدخشی که با تمام احساس و توانایی خود و به مقتضای زمان و شرایطی که در آن میزیسته، تمام آلام و مصایب جامعه را لمس نموده و آتش سو زان خدمت بمر دم در مجمر سینه اش شعله میزند، بیش از دیگران راه آنان را بر میگذراند و با تمام نیرو و انرژی در خدمت او شان قرار میگیرد، در خدمت پا برهنه گان و تهی دستان، در خدمت اقشار محروم و محکوم جامعه، در یک کلام در خدمت انسان و معنویت او....

از این روست که قبول مسوولیت پیشگامی و پیش‌آهنگی را در راه انجام خدمت بمر دم با دل و جان میپذیرد و پیوند عمیق خویش را با هر چه والا و انسانی، مقدس و متعالی است، گره میزند.

او در مسیر راه یابی به حقیقت و شناخت مسایل عمده حیات اجتماعی عصر ما، بر موانع چیره میشود و با درایت و آگاهی ترد بان ترفی و تعالی را می‌پیماید و با گذشت هر روز بر کیفیت جدیدی دست می‌یابد و بر وسعت دید و ژرفای اندیشه خویش میافزاید.



بدخشی سیمای برجسته

نهضت روشنفکران

کشور

برای تجلیل و بزرگداشت خاطره ماندگار محمد ظاهر «بدخشی» این را در مرد بزرگ می‌خواهم دیدگاه‌ها و نقطه نظر های سیاسی و اجتماعی وی را از لابلای یادداشت‌ها و نگاه‌هایش به اختصار بعرض برسانم : او آن انسان که در معرفی خویش می‌گوید: «در تکوین شخصیت و سجایای انسان صدها نه بلکه هزاران عامل موثر است، که شناخت و بیان هر یک آنها کار آسانی نیست.»

با وجود این دشواری در امر شناخت کامل و دقیق ابعاد گوناگون شخصیت

او بدون شک وجدان آگاه عصر ما و جامعه ما بود. او منادی حماسه های ا بومسلم ها با بک ها ، مازیار ها ، فوشنجی ها ، یعقوبها و روح سلحشور و عصیان بر حق مردم علیه استعمارگران و یکی از منادیان نهضت های روشنفکری اخیر بود .

او برای رهایی انسان از قید اسارت و سلطه استبداد ، طریقه ها و روشهای گوناگون را انظر به مدارج رشد فکری خویش تجرب به نمود. در آغاز با انتشار مقالات ادبی و با گرایش اصلاح طلبی اخلاقی و تصوفی ، آزاد اندیشانه



و دموکراتیک در ضدیت با استبداد قرار داشت و میخواست از این طریق برای مردم مصدر خدمت شود . او از هر امکان بطور محدود یا گسترده استفاده مینمود و با کار برد تجارب طولانی و معرفت با فلسفه ها و بحث وجدلها سرانجام تمام عناصر سالم ، مفید و ارزنده آن را از هر آیدولوژی

و پهنش در خدمت انسان و در خدمت حق و عدالت قرار می داد و بار سنگین رسالت و تعهد را بر دوش خویش می پذیرفت و با جاری ساختن خون خویش به این راه فروغ جاویدانی بخشید .

بدخشی متعهد و رسالتمند بعد آ به امور مهمی دست یازید ، تا برای در هم آیدین طومار استبداد از باب رعیتی و نظامهای وابسته به آن ، در امر ایجاد نهضت های مترقی و روشنفکری در کشور ، در امر تشکل و سازماندهی بهترین و شایسته ترین کادر ها ، برای انجام رسالت و ادای دین در برابر مردم بلاکشیده ، کار و فعالیت نمود . سازمان ما هم اکنون طی تکامل طولانی و بلا انحراف خویش ره توشه معنوی خود را از اندیشه او دریافت داشته و با آن زنده گی ، کار و مبارزه مینمایند .

بدخشی با ارایه طرحهای معین سیاسی و تحلیلهای تاریخی و اجتماعی حرکت و مسیر ما را در برابر زمان و مقتضیات آن روشن نموده و با در نظر داشت خصوصیات جامعه ما خط فکری روشن و نیرو مندی را اساس گذاشت که هم اکنون مشعل راه ما است . او برای ما چنان مسیر تفکری را ایجاد کرد که از برتری معنوی برخوردار بوده از آن بمنابته سلاح برنده ، علیه بیدادگری و انحرافات ، احجاف ، ظلم و برتری جویی استفاده میکنیم . این اندیشه ما را قادر ساخت تا مسوولیت خویش را در قبال وظایف سنگین خود دقیقه درك کرده و وابسته گی به جامعه و مقدرات تاریخی و اجتماعی آن را هر چه بیشتر احساس نماییم .

رهبر و بنیادگذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به اتکاب شناخت تاریخی و فرهنگی این سر زمین اصول و تزیس های خویش را در زمینه های مختلف حیات جامعه عنوان کرد که بدون شک شناخت و آگاهی از این مسایل

با دیدگاه های نوین برای پژوهنده گان دارای اهمیت مزید است.

در تمام نگاه شده های وی مسایل مبرم حیات اجتماعی جامعه با دقت و صراحت مشخص بیان گردیده، و ظهیرستی، انساندوستی و سایر ارزشهای معنوی، ارج گذاری شده است. او بر ضرورت فراگیری تجارب انقلاب های جهانی، جنبش منطقه و کشور های اسلامی تا کیدورزیده و به تامین ارتباط جنبش منطقه پرداخت. او تحلیلهای و رهنمودهای دقیقی پیرامون حیات سیاسی، تشکیلاتی صادر نمود که به تنظیم عرصه های حیات سازمان در مقاطع مختلف زمان در خور اهمیت میباشد.

او پیرامون مساله ملی و اشتراکات اتنیکی افغانستان، درباره طرح جنبه متحول ملی در کشورهای استعمارزده، تاریخ معاصر افغانستان و غیره رساله های نگاه شده است که هر یک منجبت سند معتبر سیاسی، آیدیولوژیکی ارزشی و شناخته میشوند.

به طرز اخص گفته میتوانیم که بدخشی سازماننده بزرگ، انقلابی فستوه و مبارز خستگی ناپذیر بود. او با چهره گشاده و سر بلند تا پای جان به مبارزه با دشمنان خویش شناخت، زیرا یقین داشت مشی و اندیشه اش در پیوند با مردم بوده و نیروی مردم زوال ناپذیر است.

سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان طی زباده از بیست و یکسال موجودیت خویش در بر تو اندیشه های رهبر و بنیادگذار آن، با وجود تحمل دشواریها و شهادت نداد به شمار از کادرها و اعضا، به وطن و ارمان های مردم، به مشی و اندیشه خویش و فادار مانده، با رشادت و قهرمانی به راه دشوار و پر خرم و بیچ مبارزه ادامه داده است. سازمان ماطی این سالها قابلیت زیست خویش را در جامعه اثبات نموده که ما آن را در

درستی مشی و پشتیبائی مردم از سازمان ارزیابی مینماییم.

سازمان ما سازمان روزهای دشوار و قهرمانی های خونین بود است. نگار در کلیه حوادث ناگوار این پیام جاودانه که با خون پاک محمد طاهر بدخشی رهبر و بنیادگذار آن بر پیشانی تاریخ ما نقش بسته است، رهنمای عمل همه مبارزان جان بر کف و سایر رزمندگان راه حق باشد. ما امروز در برابر شهیدان کاکگون کفن خویش و در برابر همه شهدای وطن که به خاطر آزادی، معتقدات و کرامت انسانی خویش رزمیدند و جان دادند سر تعظیم فرومی آوریم و خاطره تابناک ایشان را جاودانه نگاه میداریم.

ای زمان! امر نما که ساعتها بدوند، تقویمها کهنه شوند تا آن روز موعود برای من فرا رسد، من تاکی انتظار بکشم، حریف را شناخته ام نقطه ضربه را دیده ام فقط کمک زمان به کار است.
محمد طاهر «بدخشی»
سال ۱۳۳۹

اندوه یک قلب گداخته

درسوگ

«پولاد ریخته»



تو میبایدی

قیای پاره «یوسف»

بهر قامت نمیاید

وهر بهرامه

پیغمبر نمیگردد...

«ص.س»

ورقپاره دست داشته ام را به فرمان فرجام شناس قابم ، به بیکر انگلی
پیمایش ناپذیر و گسترده گی ابعاد نا پذیر تقدس گوهر با جوهری به نبشت
میاورم که گستره حجمی بازگویی خاطره ها و یاد های نرفتنی ترین - محو-
ناشدنی ترین و فنا ناپذیر ترین اش (سوگند به گیسوان نقره یین همه مادران
داغ دیده دهه پسین ما که سپیدترین از برف موج تا ابد غلتان کاغذین حواشی تاریخ

است) برون از ظرف برداشت های من و فزون از ظرفیت پنداشت های من میباشد.
ورقپاره دست داشته ام را در اندوه نبودن یک آفریده برتر و الایی
در پایان ستاره ریزان و سرآغاز سپیده دمی رقم میزنم که طلوعش بگونه
وحشتناکی بوی غروب میدهد؛ با وجود آنکه بامداد بلند، نیلی و شفاف
سپهر کورنی اش بشارت یگروز سپید و صاف است، زیرا باز قلب خودم
بگونه وحشتناک تری ابر کرده است... و نمیدانم اگر در وزشگاه بادها
قرار گیرم، بیادگور نا پیدای «او» سرشک مجهولیتم را در کدام سرزمینی،
در چه اقلیمی بیمار انم و مویه کنم.

یادش بخیر هر کجایی باشد، عمرش در از ، فرزانه مردی، که باری گفته
بود: «این کشور معمایی - رمز ستانی ست که اگر کس دیگری در آن «باد» بکار د»
«توفان» درو میکند، ولی اگر خود شان «سنگریز» بکار ند «کوه» میرویانند»
سوگند به حروف ریز و تیل بوی کاغذ پاره های پنهانی آنچنانی آنزمانی
که اکثراً شاهنگام در مزرعه های مطبوعه های مخفی وزیر زمینی کاشته میشد
و «دیورند» ها ریشه میدوانید...

سوگند به درفش های افقی و نیمه افراشته کشور های هنوز سر نوشت
سر درگم «گیتی سوم» و سایر رنج دیده زاها که دیگر از هیچ «سنگریز»
در هیچ سخنی، اگر قامت قامت «هندوکش و سپیده کوه و سیاه کوه» بروید
«پامیر دوم» هرگز نخواهد روئید... فلک خراش ترین قلعه «بام دنیا» شهید
محمد طاهر بدخشی را میگویم.

همانی که وقتی در باره اش از نهانخانه خاطره هایم کمک میخواهم،
همیشه این اندیشه در ذهنم موج میزند؟ «قیام» رخوتناک نرم تنان غیر فقاریه
کجا و رستاخیز شمشادی شمشیرترین ساقه کجا؟...

نهیسته زیرین فشرده ترین و اژه هایی ست پیرامون شناسنامه او :
 * طاهر بدخشی - پنجاه و چهار یا یز پیشتر از امروز ، در فصل برگریزانی
 با تولدش ، بهاران را به عاریت آورد و ده یا یز پیشتر از امروز باز هم
 در برگریزی با شهادتش ، به بهار ها ، چهره زمستانه داد . اما
 چهل و چهار سال عمرش را چنین سپری نمود :



* در نوجوانی (او که خود سنگ مرمرین تهاداب یک مکتب بود) از مکتب اخراج شد .
 * در جوانی کمیته هفت نفری را تحت نام مستعار « محفل سنبله »
 چراغ داری کرد (۱)

(۱) نقل قول های « محفل سنبله » ، « مرا به لبخند شاد زندانیان قسم است »
 و « لقب پولادریخته » را من به استناد قصه های شبانه دوست زندانی و همساولسم
 « محمد مستقیم » به نام مستعار « پرده » که دوبار در دهمزنگ و پنجرخی ، مدتی با هم
 بودیم ، نوشتم
 « محمد مستقیم » که فعلاً ترک پیشه پیشین یعنی کاروبار سیاسی نموده است ، در
 همین شهر کابل در حال سپری نمودن خدمت دوره سربازی میباشد . اقرار گرفته
 خودش مدتی با بدخشی صاحب دوزندان بسر برده است .

* در سوم عقرب سال ۱۳۴۴ ش (همان روزیکه اینکک حاشیه غنامند تر از
 مدن دارد) او نقش خطکش رهنما را داشت . همودرین جنبش موازی ها ، قایمه
 ها و چاپها را ارتسام بخشید و به همین دلیل بزودی پشت میله های زندان
 دیگر صرف میتوانست با خطکش نگاهها نش ، عمود میله های دهمزنگ
 را سوهان کند .

* سه سال بعد تر به اتهامات گوناگون ولی « عیان تر از بیان » دوباره
 راهی میله زار های دهمزنگ شد و باز سایه های موازی میله ها روی
 بسترش سایه های همقامت افکندند .

* هفت سال بعد باز هم روانه دادگاه شد ، ولی این بار برأت گرفت .
 * * * * * و اما تموز داغ ۱۳۵۷ . . . طاهر بدخشی برای آخرین بار
 به سلول های محبس نمناک افگنده شد و تابستان سوزان را برای آشنایان و هوا
 خوادان زمستان ساخت .

ماه ، ماه « عقرب » ۱۳۵۸ بود و از در و دیوار ، قلعه و دوکان - دهلیز و دالان
 هی « گزدم » بود که بسر و روی آدم میریخت .

تا اینک که یکدسته گزنده گان بند بند زهر ناک عصر خویش ، در یک لحظه
 گمنام ، نیمه شب هشتم « عقرب » او را نیز ناجوانمردانه گزیدند . . . اما شما
 را به زنجیر و زولانه خون آلوده قسم گزدمی که خون « سمندر » را مکیده باشد -
 در کدامین لانه ، در کدامین درخت و در ته کدامین سنگ نهانی میتواند
 راحت باشد ؟

« خون سمندر » آن مایعی نیست که در تن کبود هر عنکبوت و در پیکر کج
 دم هر گزدم منحل شود و با محتوی شریان های مکنده اش جوش بخورد .
 مگر تاز یخ نوشنده خون او را در کمتر از دو ماه بی مکافات عملش نفرستاد ؟

اما چه سود؟ دیگر لعل بد خشان فرمز تر شده بود و لاله بد خشان فرمز
ترین. زیرا هر دو از سلاله همان « آذریونی » بودند که میتوانستند تنها
وارثین یاقوت نای نگینه های افتاده از انگشتر باشند.

• • •

همزنجیرانش اورا « پولاد ریخته » لقب داده بودند و همسلولهایش
میگویند: « اگر گاهی بدخشی صاحب سوگند یاد میگرد ، میگفت ، مرا به
لبخند شاد زندانان « قسم است . » (۱)

• • •

میگویند رزی از « فبدیاس » پیکر تراش یونانی پرسیدند: تو از کجا
دانستی که مجسمه ژو پتر را باید به اینگونه ساخت ؟ او بیدرنگ دفتر-
چه ی از اشعار « امیرس » یونان باستان را از جیب بیرون کشید و گفت ، از
روی شمایل ترسیم شده درین سطور .

و مرا به لبخند شاد خودش قسم ، بدون آنکه اندکترین ادعایی پیرامون
تندیسه تراشی ار داشته باشم ، از نخستین دو بیتى هایی میا غازم که درست
ده سال پیشتر از امشب در ته خانه های دهمزنگ بخاطرش سروده بودم
و حرف هایم را با « شریان لاله - شاهرگک یاقوت » که به مناسبت بزرگداشت
و گایمداری امروزی او از جانب « س . ا . ز . ا » سروده ام فرجام می بخشم :

به پشت میله ها دیدم کتابی همش خنجری ، کمان ، تیری ، طنابی
به آن راهی که او میرفت سوگند زهر حرفش چکند خون عقاب بی

• • •

۱- او در این خودش بد و چیز هرگز با و رستد نبود: به سجده سهو و به قضای

ریاضت

به پشت میله ها ، مرد زمانه نگفت « آری » بزیر نازیانه

رود با قامت چون پره کوه بسوی چوبه دار شاد مانده

• • •

ز پشت میله ها بینم همیشه که زندانیان همی گوید به تپشه

به خط حک شده در قلب دیوار به انگشت آفتاب پنهان همیشه

• • •

ز پشت میله ها کردم نظاره به لوح آسمان پرستاره

بجای « آفتاب خفته در خاک » همی رخسید چند الما سپاره

• • •

زمستان ۵۸ سر اچه شرقی زندان دهمزنگ

صورتی « سیاه سنگ »

براه نشسته دایمی - چشم انتظار تابش ، خورشید ۵۵.

از ما یکی بگور - از ما یکی بجا

اینجا نشانه بساد

یک روز آب هـ

از پل گذشتنی ست

یک روز آب ها هـ

از پل گذشتنی ست ...

والگاہ بیہراس

از لای پنج رہ

از کنج برج مایل و مرطوب دہم زنگ

از لابلای تودہ زنجیر پارہ ہا

ہم دست بسند من

فسر یاد بر کشیدہ

آنک « سہیدہ دم »

زینجا نظارہ کن!

از پشت میا ہا

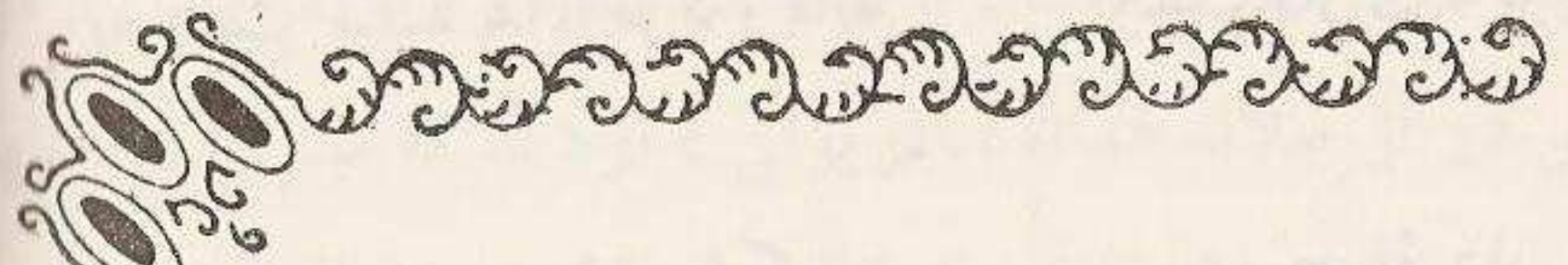
با قامت رہا شدہ چون بال های شیر

اورا شہنا ختم

مرد عود بود

خود چو بہ دار قامت او را رکوع کرد

• • •



اهداء بہ روح پاک «طاہر بدخشی»

شہزادہ یاقوت

یساران من بہ بسند

بسہ زندان دہم زنگ

در یک سحر گہان

زنجیر ہمیشہ نسد

• • •

در میا ہا زارہا

ہم دست بسند من

با خویش ہمیشہ رود :

در جوہر ہا

امروز آب نہیں

فریاد سر زدم:

«دلِ دلسوار شهر!»

یک نسل سوگوار

بسه لبخند شاد تو

سوگند بسته است

هرگز مباد شیربیشه ها

از نام تو تهی!

* * *

همدستت بند من

با خویش میسرود:

«باروت نقطه ها

مهمان آتش سست

زولانه های من!

از کوزه قفل ها تالعل پاره ها

ز آتشفشان بخوان..»

* *

سپیده دم دلگیر سوم قوس ۱۳۶۸

پیا نیه سید عبد الله عادل خراسانی

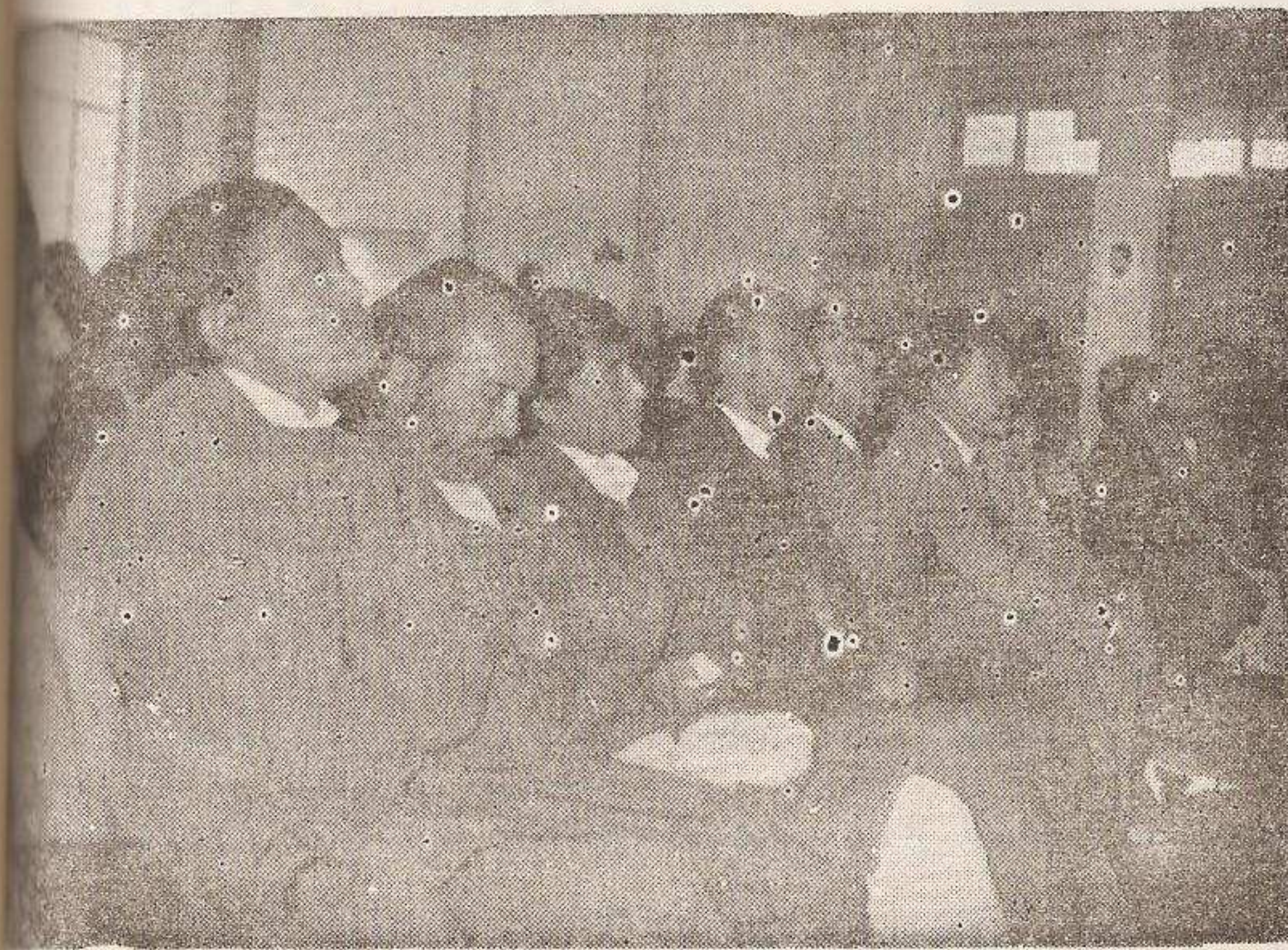


من گنگ خواب دیده و خالق تمام کر
من عاجز ز گفتن و خالق از شنید نش

حاضرین گرامی! دانشمندان! شعرا و نویسندگان
محترم! اجازه دهید به این وسیله بایاد شهیدی
با شما هم صدا باشم، هر چند خویشتن را دارای

این صلاحیت نمیدانم، اما یک نیاز از درون مرا و دار به این فریاد می کند:
بدخشی را رساتر از پیش آواز بده و شهادت او را صمیمانه گریه کن!
من بحکم همین فرمان باطن اینجا در حضور شما برین مسند سخن
ایستاده ام و از محمد طاهر بدخشی سخن میگویم. از آن شهید که تا پای جان
تا او پسین دم عمر کوتاه خویش، آزادی را، ناوابستگی را و انسانیت از بند
رها شده را صادقانه تمثیل کرده است. نه تنها تمثیل آزاده گی داده که با عاشقانه
ترین و عارفانه ترین زبان حدوالای ایشار و مردانگی را در قیامت شهادت
خویش و در مانده گاری بوسر پیمان همچون حماسه ایمان، سروده است.

کسی که صمیمانه و بی‌ریا، با کباخته و بی‌دروغ، به ذبحگاه رفت تا مقدم
دیگران را با قطره‌های خون خویش مشعل دهد. سخن گفتن ازین قیامت
بر حق و مجبور برای من کاری ساده‌ی نیست. اینجا درین سوگت من بر
انگشتان نگارنده‌آخرین و خشور سجده‌ر ضامی‌گذارم و از همه ارادتمندان آن
شهید بزرگوار طلب می‌کنم، آخرین و خشور را با سر خمیده، نه برای آخرین
بار که بار بار بخوانند. بدخشی را من در آخرین و خشور باز یافته‌ام. صمیمانه
باید گفت، بهتر از آن عاشق و ارسته‌خدا که بدخشی را نوشت، کلام
هنرمندی سراغ ندارم.



بدخشی سمبول حقیقت در دنك اما پر فخر زمان ماست. اوزنده‌گی و مرگ
را با نیایش آن معلم بزرگ شهادت شناخته‌است؛ که می‌گوید: «پروردگارا
چگونه زیستن را تو بیاموز، چگونه مردن را خود خواهم دانست.»

چگونه زیست؟ اینرا همه میدانند. دوستان و حتی دشمنان حقیرا و:
آگاهی بدخشید، حق را فریاد کرد و عصیان شد. رفتن و نه ایستادن آموخت
از آن اهل‌یرفت، دروغ‌نگفت، ریا نوزید و در برابر ظلم سر تسلیم فرود
نیاورد. مکتب ساخت و طریقه آورد. مردان خدا چنین زیسته‌اند.
در چه‌گونه مردن نیز همان کرد که خواسته‌بود: دشمن را خوار تر ساخت
که به استقبال شهادت رفت.

همزنجیران بدخشی بخاطر دارند که او در آخرین روزهای زندان
خطاب بدوستی این جملات را نوشته‌بود: گاهی وقت اگر ضرورت آن لازم
باید که آدم به مذبح برود، باید رفت، چاره‌ای نیست. به آن شاعر سلام
نگویید. خدا حافظ...

خطاب بیکی دیگر از زندانیان که امروز دولت‌مردیست بلند مرتبه گفت:
شما زنده میمانید، اما من بازگشت ندارم، ورق به سود شما برگشته‌نیست،
دوستان ما را سلام برسائید.

واقعیت اینست که بدخشی چگونه مردن را با آگاهی قبلی و خورد پیشین
دانسته و خواسته‌است. حفظ زندگی بهر قیمتی، تن دادن به پستی‌های
فراران را در قبال دارد، در حالیکه این امر برای عده‌ی جزء دیپلوماسی
و سیاست می‌شود، در محک قضاوت بدخشی و معیارهای معرفت انسانی
او، شرم و ننگ و عار بزرگ بحساب آمده‌است. بدخشی به بهانه‌کذابی
همدستی با کودتاگران در اواسط سال ۵۷ به زندان کشانده شد و به طرز
لاجوانمردانه‌ای بدین ارائه کوچکترین سند و مدرک الزام از جانب مقامات
به شهادت رسید. اما در واقع بدخشی به جرم آگاهی و شعور ملی سیاسی
و ترویج آن، بجرم ایجاد یک سنخ فکری و اعتقاد ملی فرهنگی و بجرم پی‌ریزی

و بنیاد گذاری یک مکتب عصیان و مبارزه در برابر ظلم و تجاوز و اجحاف و برتری جوئی، بجرم آزادی خواهی، بجرم آزاده گی و نا وابستگی بغير بجرم نفی و تحقیر و تکفیر دنباله روی و نشخوار گری و ریزه خواری از خوان اجنبی، بجرم جانب داری از داعیه برابری ملی و شکستن استبداد تک ملیتی جان داده است. اما با صدای انالحمقی، که از شریان های پاره پاره پیکرش در گوشهای تاریخ طنین انداز است، نسل امروز خون آگاهی و شرافت ملی میگیرد. شاید تنها ترین صدای جاودانه افتخار و عصمت این باغستان بی در و بام همین نام خونین و همین هشدار باش مداوم او باشد که در تمامت هستی خونین ما و در امتداد تمام لحظات کار و رزم ما فریاد می شود.

قتل و کشتار و بریدن رگهای عارفان خدا، پیش پا افتاده ترین نوع مقابله و نامردانه ترین جواب به مخالف است. آنها بیشتر از این آموخته بی از عبرت تاریخ نبرده بودند، چرا که کمال مدعی نابودی معنوی مخالف است نه کشتار جسمانی او.

در طول تاریخ، سیاه کاران، آزاده گان و عاشقان مذهب حق و آگاهی را ازین ودیعه خدا داده محروم ساخته اند.

ولی آیا توانستند ریشه های تفکر و اعتقاد آنان را نابود کنند؟ تخم آگاهی و خرد و احساس آزاده گی را چگونه می توان با کشتن مردم از روانها زدود؟ تاریخ چی میگوید؟ بدخشی امروز در خون آگاهی و شعور عصر و زمان خویش جاریست.

هیچ کردار ظالمانه ای در مقیاس جغرافیای شکسته و تاریخ غم زده یک کشور به نتایج دلخواه ظالم نرسیده و ثمر مطلوب نداده است.

سرانجام هر جنایتی در تاریخ معلوم است فقط زمان و دقایق حساب

می آید آهسته و یا تند باشد، این بسته به عوامل متعدد، در صفت آریب نیروهای عمل و باطل است.

سقوط و مرگ کامل در مقدم هر قدرت جنفا پیشه یی به انتظار می نشیند. بحکم این جبر تاریخ خونهای ناحق سرانجام در شعله های خشم عصیان مردم زبانه میکشد آتش می زند و طوفان می کند...

در سده های پیشتر ازین، یزیدیان حسین را کشتند. ابو مسلم سردار خراسان را آدمکشان حق ناشناس خلقت بغداد نیزه باران کردند. باز در زمان دیگر حلاج منصور به جرم آگاهی اندیشه سنگباران شد و حسنک و زیو بردار آویخته گشت. طرمار جهالت و سیاه کاری در تاریخ آنگنده از چنین جنایات فراموشی ناپذیر است. اما امروز افتخارات امپراطوری بغداد جزء الماسانهای شرم آور تاریخ شده است و از آن همه جلال دروغین خبری نیست. هر سیستم ظالمانه بی در آتش جنایات و ریاکاری های خویش خواهد سوخت.

عاشورای خون حسین پس از چهارده قرن امروز همچنان فریاد رساست و هر سال در شبان محرم، پتک بر باروی ستم می کوبد و عدالت را فریاد می کند تا در کار متقابل با ظالم، ضربه ها را کارایی بیشتر بخشد.

از کشتن مردم چه حاصلی برداشته اند؟ امروز وطن کوره داغ است آتش فشان هولناکی در سینه خراسان دهان باز می کند. این خروش بساده گی فراموشی پذیر نیست. تاریخ همه بار به عقب بر خواهد گشت.

تاریخ رسوا تر ازین حراج حاکمیت را در بازار مشاطه خویش سراغ ندارد. تاج های زرین پنج ستاره راهیچ مرد بی آزر می حاضر نیست بر سر بگذارد. کجاست خریدار؟ شاه و گدا از دیوار های شکسته امپرا طوری

فر و پاشیده بالا بروند. چه گریز نجیبا نه ای. فردای این ترو بر شرم آورده
خواهد بود؟ بدخشی پس از ده سال در نهایت یک هیکل کوهواره و ماندگار
چنان تندیس جاودانه ای تازه نمودار شده است.

روح این شهید در رنگ رنگ اعتقاد نسل معاصر جاری می شود. آنها
چی کسی را کشته اند؟ کدام یک نابود شد؟ لبخند فاتحانه پیروزی را چه کسی
بر لب دارد؟

کوه پایه ها صدای شهیدان را باز تاب می دهند. در بیشه ها چه خبر است؟
مردم چه می خواهند؟

وقتی پای آرمانهای انسانی در میان باشد، قربان شدن لازمست. خون
کدام یک از ما رنگین تر از خون بدخشیست؟ از بیشه ها همین صدای
بگوش میاید...

(تشکر)

...تهنیت و درود به مردمان باعزم و سرسخت
که در راه اجتماع شان ایثار و مقاومت می کنند.
محمد طاهر « بدخشی »
کنفرانس بخار سال ۱۳۵۴

در مورد سروده شعر « پرواز پندار »

این پارچه را به پاسخ نامه بی که شهید بدخشی از توقیف ولایت کابل
بدست جوانمرگ استاد حبیب الله بر ایم فرستاده بود، سرودم در آن روزها
روزنامه های بغلان و بدخشان پارچه ادبی اوشنه بدخشی را به نام « بازگشت »
مجدداً نشر کرده بودند تا به زعم مقامات وی را در ذهنیتها کو بیده باشند. من
این سروده را ابدنبال نشر آن پارچه در روزنامه بدخشان به نشر رساندم و با نامه
کوتاهی به خدمت استادم به زندان فرستادم. در هر جا که از کلامه « بازگشت »
یاد شده، آن پارچه ادبی در نظر بوده است.

اینک یکبار دیگر به یاد آن شهید دوران این سروده را در گردهمایی
باشکوه دهه پنجاه سالگرد شهادتش توسط دوشیزه شهناز بدخشی به خواندن
می سپارم تا آن خاطره را جاویدانی سازم.

ظهور الله ظهوری

شهنما ز بد بخش



« پرواز پندار »

من هر چه میروم

من هر چه می-پریم

این راه رفته تا به افق دور می شود

این بال ها که شهر پرواز های ماست

ناسور می شود

اما در آن سیاهی گمگشته افق

یک نقطه پردرخشش امید زندگی است

• • •

گه این سراب کهنه و بوسیده زمین
ما را به کام هستی خود میدهد فریب

فریاد میکشد:

کای مرغ خسته پر

تا چند در کرانه آن جایگاه دور

پرواز میکنی

آنجا مرو، مرو

زیرا که آتش است

من بارها شکستن پرها شنیده ام

من « بازگشت های » هزار تو دیده ام

• • •

من هم چنان به راه

دنبال آشــنا

پرواز میکنم

اندیشه های تلخ و فریبنده را چه زود

با تندی و شتاب

برگورایم سراب

بیرون کشم چو دود

و آن راه رفته را ز سر آغاز میکنم

چشمم در آن سیاهی گمگشته افق
بر روی نقطه با درخشش امید ز ندگیش
بار دیگر ز نو ،
می گردد آشنا

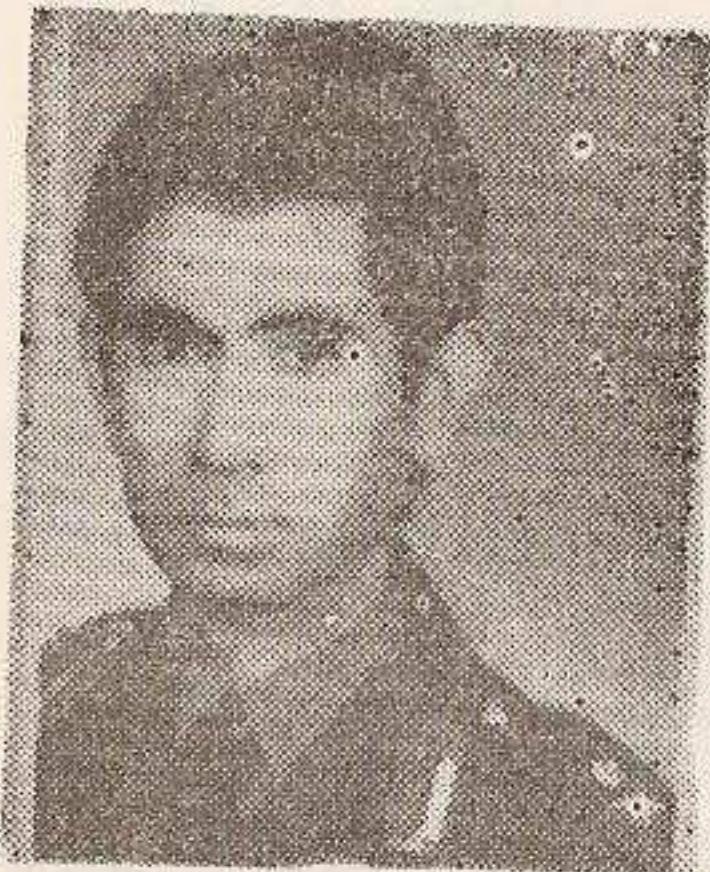
* * *

در آسمان خاطر م آن نقطه گر نبود
من بارها ز ارج فرو میشدم به زیر
ای نور پر درخشش امید های من
ای رهبر دلیر
اینک مرا به سوی افق تیز تر بران

« عقرب ۱۳۴۸ »



انجمنیر بسم الله



دوستان!

امروز ماهمه گرد هم آمده ایم تا در سوگ شهادت
ابر مردی از تبار ز رزم آوران آزاده میهن که عمر
پر بار ولی کوتاهش را با قلب ممالامال از عشق
به انسان و انسانیت و عزم راسخ در راه نجات ستم کشان و مستضعفان و اراده
خداشه نا پذیر در مسیر محو بیداد و بیداد گری وقف نمود شرکت جوئیم .
این گرد هم آبی یاد بودیست از سیاه ترین شبستان های تاریخ میهن ما که
هزاران فرد اندیشمند و سر به کف را ، که آماده جان نثاری در راه رهائی
انسان از اسارت انسان بودند و هستی ایشان پر تو افکن حقیقت جامعه ما در
سیاهی های دوران بود در کام خود فرو برد.

دوستان!

بگذارید این محفل یاد بود از بدخشی بزرگ ، یادی باشد از هزاران
هزار شهیدی که قربانی اهریمن تعصب و جهل و تسلط جویی و سیادت طلبی
فاشیزم ما بانه گردیدند.

یاد بدخشی برای من و کلیه دانش آموزان مکتب وی در حقیقت یک بار دیگر تجدید سوگند مبارزه به استواری و پایداری در راهیست که او با خون خویشتن برای ما رهنمون شد و تا نعره پیکار جویانه او که بر ملا سازنده حقایق تاریخ جامعه ماست تا آخرین نبرد با دشمنان حقیقت و عدالت الهام بخش کار و پیکار ما باشد.

اگر ما امروز از بدخشی یادی کنیم و از عظمت روح، پهنای دانش و بینش و صلابت آیده های آن سخن گوئیم بسنده خواهد بود که شمه از طرز تفکر او را، که شاگردانش را با وسعت نظر و دور از تعصب به عرصه های گوناگون دانش و تجربه انقلابی رهنمائی می نمود، احترام به اندیشه و تفکر دیگران را توصیه می نمود و دموکراسی واقعی را فقط در همزیستی اندیشه های انسانی و آزادی عمل در راه اثبات حقانیت آنها می دانست یاد آور شویم. بدخشی مخالف دنیا له روی کور کورانه فردی و گروهی در کلیه عرصه ها بود چنانچه گفتار زیرین نقل قول گونه است از وی که خود بهترین شاهد مدعای ما است در این مورد:

« آنچه را که به اعتقاد و ایمان خویش از راه جستجو و کاوش تاثر فای آن مبدل نه ساخته بدان متصل مشو و به دنبالش مرو. فقط با اندیشه زندگی کن تا بتوانی زنده گیت را انسانی سازی. ولی اندیشه کالای تجار تی پشت و پتیرین مغازه ها نیست که در بر خورد با آن ها با الهوس باشی بلکه انتخاب دقیق تو از چگونگی برخوردت با جامعه و حقایق آن است که بایست زنده گیت را وقف اندیشه ات سازی و تا وقتی، که اعتقاد به درستی آن داری قاطع باشی از تذبذب خویشتن را به دور نگه داری ولی تعصب را در برابر اندیشه دیگران از خود به دور ساز و همیشه پویای حقیقت باشی.

اگر ما امروز در مراسم یاد بود از دهمین سال شهادت وی در برابر الترات دشمنان او که وی را متهم به سکتاریسم تجزیه طلبی و ناسیونالیسم می نمودند و می نمایند حقیقت راه و اندیشه و الای او را که جز انسان ستم دیده و محکوم هیچ معیاری بنام منطقه، ملیت زبان، مذهب و غیره را در خود نمی شناخت و رهائی انسان محکوم را به هر زبانی که سخن می گفت و به هر منطقه کشور که زندگی می نمود، به هر ملیتی و مذهبی که متعلق بود از شر



ظالم بامدد از کلیه امکانات عینی نهفته در جامعه جستجو گر بود نفرین نکتیم کاری نا بجا کرده ایم و این امر را که او در برنامه ریزی مبارزه وسیع و همه جانبه رزمندگان س.ا.ز.ا طرح علمی حل مسئله ملی کشور کشور الحاسه ما را برای نخستین بار مطرح نمود خود گام و اقعاً بزرگ و عملی بود در راه رسیدن به تحقق ارمان همبستگی علمی ملیت های با هم برادر ساکن کشور و این ندای وی که میگفت: برادری و همبستگی واقعی فقط در شرایط تساوی

هملی کلیه حقوق مردمان با هم برادر میهن مامیست و در شرایط موجودیت
حاکم و محکوم ، ظالم و مظلوم این اتحاد هرگز امکان پذیر نیست تا بیکران
تاریخ طنین افکن خواهد بود.

بدخشی نه آن شمع بود که صرصر بادی خاموشش سازد ، اختر یست
تابنده که درخشش انوارش تا بیکران همچنان راه خواهد پیمود تا باشد و اصل
به رهائی حقیقت از چنگال سیاهی گردد.

امروز صدای بدخشی صدای ناله هر مظلوم در هر گوشه میهن ماست
و در فشی را که او افرشته بود در فقدان دستان توانمند او با غنای اندیشه اش
با هزاران دست دیگر بر افراشته است و به پیش میرود.

بگذار درخت آزادی و دموکراسی

در جامعه بارور گردد و دیگر انسان

در سرزمین ما به خاطر اندیشه اش کشته نشود.

مسأله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف
به نظر می رسد اما این صدای ضعیف فردا به
غرش سهمگین بدل خواهد شد.

محمد طاهر « بدخشی »

سال ۱۳۵۴

عظیم شهبال



به اجازه رفقای محترم!

من نتوانستم که یک شهر درست می سرودم و امروز در این احتفال
به روح بزرگ شاد روان طاهر بدخشی اهدا می کردم مگر به حیث یک
هم وطنش خاطر شاد روان محمد طاهر بدخشی پیش من گرامیست ،
شاد روان طاهر بدخشی یکی از موسسین حزب ما ، حزب دموکراتیک
خلق افغانستان است ، شاد روان طاهر بدخشی مردی بود که سازمان
انقلابی زحمتکشانش افغانستان را تاسیس کرد. و امروز در صفوفش برادران
ما با قهرمانی میرزمنند شاد روان طاهر بدخشی مردی بود که راستی
مرد بزم و رزم بود. در سالهای نخستین تاسیس حزب که حلقات حزب
وسیع بود ، ما همیشه می دیدیم و راستی چهره او ، کارش ، قهرمانی اش

همیشه در خاطر ام در ذهنم زنده است و همین لحظه پیرهن گریه‌های من
کرتی برگ سفیدش ، بوته‌های چرم سفید چپه‌اش در ذهن من زنده است .
و بدخشی مرد عمل بود از امی شده بزرگ نمیشود که او عملاً زنده‌گی خود
را که شریک ترین چیز انسان است در راه اندیشه خود داد و برای اینکه
میگویم مرد عمل است یک خاطره ان را برای شما قصه میکنم .

سال ۱۳۴۵ اولین دفعه جنبش جوانان شروع شد و ۳ عقرب تظاهر
جوانان در شهر کابل صورت گرفت و آنوقت مرکز حزب در بمانک
رهنی و تعمیراتی بود و نهایت رهبری حزب آنجا جمع شدند و ما وظیفه
یافتیم که برویم بهر ترتیبی که شود برای شادروان طاهر بدخشی بگوئیم
که تو از این مظاهره برآمده پس باید بیایی . رفتیم برایش گفتیم . گفت که
ما حالی آمدیم از این مظاهره نمی روم و تا شام بود و شب هم بوت های
خود را از پایش نکشیده بود و بوته‌هایش بندایش بسته کرده گی و آماده
بود که معلوم دار که آماده گی عام و تام بزندان داشت . از او خاطر هیچ
وقت همان شهادت و شجاعت او از ذهن من شخصاً دور نیست .

بنام در این لحظه یکبار دیگر روح او را اشاد میخوانم و چیزیکه عمده و مهم
است ما هم نسل و هم عصر بودیم و همین نسل که ما یکوقت جوان بودیم و
رو به پیری می رویم و آهسته آهسته این نسل جای خود را به نسل دیگر می-
سپارد و خواهش من اینست که نسل جدید نسل جوان در آینه ما ببینند . کاری
را که ما کردیم خطا کردیم . او را اونها مرتکب نشوند و صدیمانه برای
وحدت تمام ملیتهای این وطن بلا کشیده که کل کار میکنیم . و من وعده
میدهم که یک مطلع شعر که در همین جا شروع کردم ایره بزودترین
فرصت تکمیل بکنم و اینرا اهدا بکنم بروح بزرگ شادروان طاهر بدخشی .

بخشیده شده به شادروان محمد طاهر بدخشی

همیشه زنده

رفتی و نام تو به جهان جاودانه ماند
داغ تو در سکوت و صدای زمانه ماند
زین عالم پر و سوسه مردانه گذشتی
مهر تو به دلهای همه عاشقانه ماند
رفتی نه پشت پا زدی اسباب جهان را
آن سانکه بعد تو نه سرای نه خانه ماند
ای آنکه ترا نیست نه گوری ، نه نشانی
بر خاطره های یاد تو نقش و نشانه ماند
میهن ! همیشه زنده و جاوید همیشه بود
هر کس به راه تو قدم صادقانه ماند
عقاب سوی اوج فلکهاست پرفشان
زاغ ذلیل در گرو دام و دانه ماند

عظیم شهبال



در راه عاشقی

حافظ صبور باش ، که در راه عاشقی
آن کس که جان نداد به جانان نمیرسد

در آسمان بیکران هستی ، گاهی بارقه های ایمان ، امید ، مبارزه و تلاش هیجان انگیز انسانی چنان در هم می آمیزند ، که از آن طرفه پدید می آید ، به میان می آید ، که آنچه مایه حیرت و سرچشمه معرفت میشود . محمد طاهر بدخشی چنین پدیده ای بود . اگر با محققانی که او را میشناسخت ، بنشینید در او پژوهِشگری تیز هوش و پرتکاپو بیرون دیده است ، اگر با شاعری صحبت کنید ، بدخشی را همنشین اهل دل یافته است اگر با سیاستمداری در باره اش به گفتگو پردازید بدخشی را طرفه سیاستمداری میخوانند ، که در میان انبوه گرایشها خط روشن مسئله اساسی را در یافته است و به منجالب کلیشه سازی و دنباله روی فرو نغلتیده است . اگر با پدر خانواده ای از بدخشی صحبتی به میان آید ، او را همچون پدری نمونه ، که به کودکانش

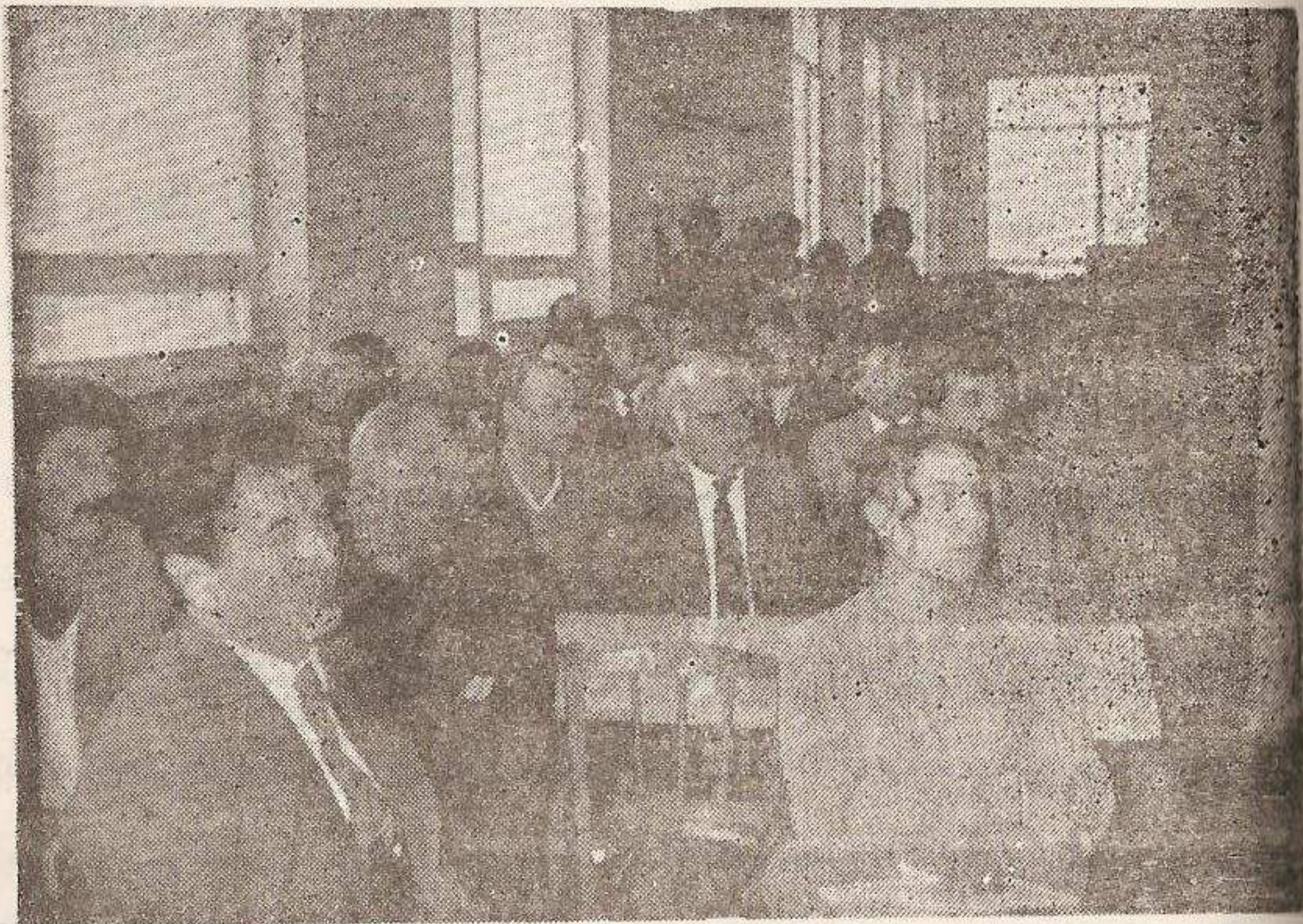
دوستان بسیار محترم و گرامی !

در برابر شما با همه اخلاص و صمیمیت اعتراف میکنم که برای من نهایت دشوار بود که برای این مقالت خود عنوانی انتخاب کنم ، کدام عنوانی شایسته بدخشیست . مدتی پریشان و در وسواس بودم اما ناگهان مثل اینکه به من الهام شده باشد کسی به من گفت بنویس « در راه عاشقی » واقعیت امر این است ، که مرد سیاستمدار و عشق ، این دو پدیده ها چطور با هم پیوند میخورند و یکبار متوجه شدم که من اصلاً عشق را نمیدانم عشق چه است یکبار احساس کردم که عشق یعنی حضور جاویدان همه ارزشهای پاک و مقدس ، عشق یعنی حضور اخلاص به انسان ، حضور صمیمیت ، حضور صراحت و حضور پاکیزگی وجدان و دیدم که فقط در مورد بدخشی با این کلمات میشود صحبت کرد . به همین نسبت است که عنوان مضمون خود را گذاشتم « در راه عاشقی »

به همسرش و خانوادهاش عشق میورزید، معرفی میکند، اگر با جوانان، بدخشی را باد کنی او را پار مشفق و همدمی دلسوز میبایی، آری! این بدخشی که هم در مدرسه و هم در خانقاه زبسته بود هم در مکتب عرفان رفته بود و هم فلسفه خوانده بود، هم در دنیای شعر و شاعری سفرها داشته و هم در جهان سیاست به سیاحت پرداخته، هم پژو و هشگر بوده و هم نویسنده... کیست و چگونه با یست شناخت او را بیابیم؟

بیگمان زنده گی و کارنامه های بدخشی طی سالها مورد بررسی فرهنگیان سیاستمداران پژو و هشگران و نویسندگان قرار خواهد گرفت، لکن آنچه در این مقالت کوتاه میخوانم بیان کنم در این یک جمله خلاصه میشود: محمد طاهر بدخشی به مراتب بزرگتر از آنست که تاکنون در باره اش تصور میکنیم، شخصیت بدخشی کثیرالابعاد است هیچگونه پژو و هشی تاکنون در باره اش صورت نگرفته است و ما به چنین پژو و هشی نیاز داریم. زیرا روانهای ملت ما سخت در جستجوی پایگاه مضمین ایمان است و بدخشی با قربانی خویشتن چنین عمارتی را برافراشته است. شاید یکی از مصیبتبارترین فجایع جنگ، جنگ جاری در کشورها در مسخر و آنها و سختی دلها نهفته باشد. ویرانی و مصیبت انحراف و فساد به مثابه بهمن بر سر جامعه فرو میریزد و روانهای خسته و شکننده افراد را در هم میکوبد. چهره و انهای نیرومندی که اکنون در زیر این پتک گران خرد و خمیر شده اند و جز درد اندوه، اندوه با تمامت کلیت آن، دیگر شعله یی از آنها بر نمیخیزد. و بدخشی با تعصبی آشتی ناپذیر، دشمن افسرده گی و ناتوانی روان آدمی بود. روان بدخشی همچون پهلو و انان افسانوی شکست ناپذیر و چون گرداب نیرومندی بود، که از ستیزه باغولها باکی

نداشت. امروز به این روان توالمند، پر شور و حساس عصر خود به اندازه گل صمیمیت و عشق نیاز داریم. ما باید این روان را، این روان واقعی یک مہارز انسانسالار را، این عاشق پر شور جستجوگر حقیقت را، روان بدخشی را برای خود کشف کنیم، و حضور او را در هر لحظه دریابیم، او را به یاری بطلبیم و با حضور چنین روانی که ملهم است از روانهای زیبا خردمند و مومن به مبارزه، رنگ و رونق و روح نوین بخشیم.



فقط چند مطلب قابل بحث را در باره بدخشی عنوان میکنم آنچه بسیار ابتدایی و خام است و امیدوارم فرصتی میسر گردد تا در این راه گامهای بیشتری بردارم. بدخشی در سالهای چهارم عمرش، آنگاهی که مرد به بلوغ فکری و پخته گی روانی دست مییابد، ناجوانمردانه به دست قصابان فاشستی

امین گشته شد. آخرین اندیشه ها و افکارش را با خود برد. همینکه رسیدیم که در زندان ریش گذاشته بود، همیشه در طهارت بود و پنج وقت نماز میگذارد و کلام الله مجید میخواند. مطمئناً اندیشه های بزرگی او را به خود مشغول میداشته است. با رقه این اندیشه ها از نامه یسی که در واپسین دم به فرزندانش از زندان فرستاده است، نامه که تند و با شتاب روی کاغذ پاره تشناب نوشته شده به چشم میخورد، بدخشی در این نامه چنین مینویسد:

ارجمند عزیزم هارون، روز به سلام!

زنده گی پدرت مصادف یک دوران بحرانیها و انقلابهای اجتماعی جامعه و وطن مان بوده و خوب، او هم نقشی به عهده داشت. این که چگونه «نقش» خود را بازی کرد تاریخ و حقیقت قضاوت میکند. فقط گفته میتوانم «انسان» با شرف، طرفدار زحمتهایشان و ملیتهای ستمکش و وطنپرست پرشور بود. همه میتوانید سر بلند به چنین پدری افتخار کنید. این که دشمنان طبقاتی و ملی کشور موقتاً چه خواهند گفت و یا سکوت میکنند مهم نیست، پدرت یک نسل جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود و نسل آینده بسی اثر نبوده و نیست کاغذهای پراکنده ام را جمع و حفظ کنید در هر کدام سخنی و نکته یسی هست؛ محصول سی و چندسال مطالعه پرشتاب و تشنه گی عمیق به حقیقت... جامعه شما دیگر قسم خراهد بود. فقط به کار و تولید و خدمت انسان نزدیک باشید. من وطن کوچکم بدخشان را بسیار دوست دارم. فرهنگ ملی و تاریخ آن را بدانید و فراموش نکنید! ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم. اگر به شما نرسیدیم و نهیرسیم، فردا میبخشید و خوش میشوید که چنین کردیم.

آری! جستجوی حقیقت و وطن، مردم و آینده در مرکز تفکر او بوده است. بدخشی برای این که از یک سو بتواند مسایل روز، وطن و مردم خود را بداند و از سوی دیگر تلاش معنوی خود را در مسیر تکاملی قرار دهد به فرهنگ پر بار مردم خود و جهان چنگک میاندازد. به ادبیات، فلسفه، تاریخ، سیاست، تصوف و عرفان میپردازد و آموزش های انقلابی را به تحقیق میگیرد و حلاجی میکند.

حتی در عنفوان جوانی بدخشی بدین نتیجه میرسد که غرب از برکت رشد خردگرایی و ارجمنداری به دانش و فرهنگ، انقلاب صنعتی ایجاد کرده است و در تولید نعمتهای مادی دستاورد های عظیم دارد و زنده گی آدمی را غنی ساخته است. اما پا به پای این پیشرفت مادی ارزشهای معنوی در غرب مسیری تکاملی نه پیموده اند. معنویت انگار در بند مادیت افتاده است. رنجهای جهان غرب نتیجه فقر معنوی آنست. اما در خاور، معنویت زنده است، ایمان زنده است، ارزشهای معنوی و فضایل اخلاقی زنده اند. علمی ارزشمند گر سینه گی، بیماری و بیسوادی، شرق گنجینه معنویت است. معنویت که انسان را سزاوار ستایش میدانند و روح او را با روح بزرگ جهان پیوند میزند. این معنویت شکوهمند است و حتی در کثرت خود زیبا است و از این معنویت، آن فرهنگی بر میخیزد که شایسته و بایسته زنده گی انسانیت و شرق با وجود این معنویت خود، بدون فراگیری و کسب دستاورد های علمی و تکنیکی غرب نمیتواند آن انرژی نیرومند روان خود را که بالقوه مالک آنست، متجلی سازد. از اینجاست، که ترقی و پیشرفت واقعی را در تلفیق معنویت شرقی و دانش و تکنولوژی غرب باید جستجو کرد. چنین

برداشتی بد خشی را از دنباله روی و تبحر تفکر نجات میدهد آنچه
برای بخش قابل توجه روشنفکران زمانش طبیعی و قطعاً ضروری مینمود.
بد خشی و طنپرسست پرشور و واقعی بود. اگر به فلسفه و تاریخ
میپرداخت یا آموزشهای انقلابی را به آزمون میگرفت، در مرکز تفکر
و توجه اش نجات مظلومان و ستمکشانش افغانستان بود. تو گویی با تمام
مظلومان و محرومان جامعه در خلال تاریخ غم انگیز وطن ما و در واقعیت
اندوهبار معاصر آن یکجا متحمل مصیبت و فاجعه شده است. او عاشقوار
مردم خود را دوست داشت، اما به نظر بدخشی مردم مفهومی مجرد
کلی، فاقد سیمای مشخص نبود مردم یعنی طبقات و لایه های گوناگون
اجتماعی، ملیتها و گروههای اتنیکی ساکن افغانستان، با تاریخ، فرهنگ
روان و شیوه های هستی خودشان. کثرت در زنده گی اجتماعی، زنده -
گیهای ملیتها و گروه های اتنیکی در افغانستان برای بدخشی منبع الهام
بزرگ آرمانی بود، تامین آزادی و برابری و پیشرفت برای همه آنها.
آخر هنگام تهداب زجره داشته باشد، ساختمان عمارت به مراتب آسان میشود.
در این کثرت یک پدیده ناروا و خشن منفی وجود داشت. موجودیت تسلط سیاسی
و نظامی نوع تک ملیتی، آنچه در کشوری با ساختار یک پارچه
ملی نعمتی میتواند بود، در شرایط کثیر المللیت بودن افغانستان مصیبت
واقعی بود. محافل حاکمه در تمام عرصه ها و طی تمام تاریخ تسلط خود -
کامه تک ملیتی خود به تعرض همه جانبه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی
و فرهنگی پرداخته بودند، آنها میخواستند پروسه همسان سازی ملیتها
و گروههای اتنیکی را با ملیت حاکم به زور و ضرب شلاق تسریع کنند.
ولی چنین تلاشی بیهوده بود، آن کس که کینه میکارد چشم درو خواهد کرد. راه

منفی موجودیت ملیتها و گروههای اتنیکی خطر ناک و برای کل جمعیت زحمتکش
کشور زیانبار است. ستم ملی که بنیاد سیاست حکومت تک ملیتی را تشکیل
میدهد، باید از بین برود و جای آن را برابری، همکاری و برادری ملیتها
و گروههای اتنیکی ساکن کشور بگیرد. به گفته نویسنده «آخرین و خشور»
اندوه بر ما اگر بنپنداریم که او زندانی حصار تنگ چشمیهای سرزمین برتر،
قبیله برتر و ملیت برتر بود.

و اندوه بزرگتر بر ما که ما اگر بنپنداریم که او در ویرانه های تاریخ
تنها در جستجوی «شکوه گمشده قبیله خویش بود و اندوهی بزرگتر
بر ما که همه مادر آوان عسرت تاریخی خویش از او، نان آگاهی قرض
گرفتیم و هم دشنامش دادیم»

آری! او قبیله گرا و ملت گرا نبود. شاید اندک باشند آنانی که ملیت
واقعی ظاهر بدخشی را بدانند. او فرزند خلق ازبک بود، اها همسان
تاجک، پشتون، هزاره، نورستانی، ترکمن، باوچو... سا بر ملیتها
و گروههای اتنیکی (ساکن افغانستان) وطن را دوست داشت.

فقط با یک چیز آشتی ناپذیر بود «با ستم ملی، با جهل با تعصب،
با کینه با ناسیونالیزم تنگ نظرانه و شوونیسم عظمت طلبانه» در روان
بدخشی زیبا یسی و بژة پسر هیز گارانسی که خود شان را به خاطر سعادت
و به روزی دیگران وقف میکنند، همیشه حضور داشت این همان
روانیست که پدیده های روزمره را با پدیده های آرمانی و تاریخی پیوند
میدهد و تبلور آن کلیت شخصیت صالح را میسازد.

و طنپرسستی بد خشی با چنین زیبایی خیره کننده یی متجلی میشد. او
بدخشان زیبا را برای لحظه یی فراموش نمیکرد، هنوز هنگامی شاگرد

مکتب بود که به پژوهش زیباییهای طبیعی، انسانی فرهنگی آن پرداخت،
چکیده های آنچه در جریده بدخشان چند دهه پیش چاپ شده است.
او بدخشان خود را با آن قله های کهکشانی طبیعی و تاریخی آن در افغانستان
خود میدید و افغانستان عزیز خود را در شرق پر رمز و راز، در شرقی که
نجات آینده بشریت را در رنسانس معنوی آن جستجو میکرد. امروز
آینده شناسان بدین باور رسیده اند که اگر سده های نزده و بیست، عصر
اروپا و امریکا بوده است، سده بیست و یک عصر آسیا خواهد بود.
همین اکنون کشورهایی مانند جاپان، چین، هند، سنگاپور، کوریا
اندونیزیا... به سرعت انقلاب علمی و تکنیکی را پیش میروند و
وچنان آهنگی در پیشرفت ایجاد کرده اند که برای غرب دست نیافتنیست. به
طور کلی رستاخیز آسیا با حفظ معنویت قدیم آن همین اکنون در جریان است.
بدخشی و طنپرستی را از عشق و علاقه به وطن کوچک و زادگاه ملهم
میدانست این اندیشه بدخشی در رستاخیز کنونی جامعه مصیبتبار ما از
اهمیت ویژه برخوردار است. آری! بدون وطن کوچک بدون درک زادگاه
وطن بزرگ، وجود ندارد.
بدخشی مانند هر متفکر برجسته نمیتوانست در ابعاد کوچک
روزگار خود محدود باشد. به آینده میاندیشید. به آینده با امید و ایمان
میاندیشید. به آینده شکوفان افغانستان میاندیشید. دستیابی به چنین آینده
یسی را از طریق ایجاد و تحکیم یک حزب سراسری قوی و اصولی سیاسی
که بتواند انقلاب افغانستان را به پیروزی برساند و دفاع از آن را سازمان
دهد، ممکن میدانست. در این راه بسیار رنج برد و فراوان خون دل خورد.
به نظر بدخشی، انقلاب کار توده های مردم است و بس و شکل و بسبب

آگاهی سیاسی مردم، در فقدان عقیده و با ورتانان به لزوم انقلاب، هر
گونه تلاش در این زمینه محکوم به شکست خواهد بود. بدخشی مخالف
شیوه های کودتایی بود. به همین نسبت کودتای داود را محکوم میکرد
و آن را گامی در جهت تحکیم تسلط شورونیزم میدانست. رویداد هفت
ثور و تقریبت مزید شورونیزم تا سرحد استقرار « رژیم طراز فاشیستی »
حقانیت برخوردار بدخشی را ثابت ساخت، حقانیتی که به خاطر آن جان
خود را گذاشت.

بدخشی با تمام دل و جان خود به مردم افغانستان تعلق داشت. در
برابر هیچ قدرت خارجی گرنش نکرد. شرقی و غربی را در میزان و معیار
منافع مردمان افغانستان به سنجش گرفت.

واقعیتی و طنپرستانه او حتی در لحظاتی که مسئله مرگ و زنده گی
خودش مطرح بود، ذره یی متزلزل نشد.

حیرت انگیز است که بدخشی و زش نسیم دگرگوئیهای بنیادی را
در مناسبات جهانی سالها پیش احساس میکرد و کاستیهای بلوک شرق
را به ویژه در حل مسئله ملی (و حقوق بشر) بر میشمرد.

اندیشه بدخشی در کوششی متشنج پیوسته در حرکت بود. در او آن
استعداد شگرفی وجود داشت که درد دیگران را احساس میکرد، درد
دیگران را بیش از درد خویشتن احساس میکرد. مانند رهبران یا مدعیان
رهبری دوران خود نبود که در هاله آلود موقعیت خود، انسان را،
آدم، را نهیبینند. بدخشی همه را، کوچک و بزرگ را میدید. دهقان
پا برهنه، وزیر، منشی عمومی، بیمار، بیگس، زندانی، مسافر
سرگردان، شاعر دردمند، مبارز پر شور و جان در کف، دانشجوی

امیدوار ، دختر همگین ، پسر تنها ، سربساز مهجور ، افسر کم
اقبال ، خانواده بی بی فرزنده ، ریش سپیدی بی یار و یاور ، ... همه برای
بدخشی آشنا بودند و او به فرهنگیان عشق میورزید. با رقه های بی عاطفه
و محبت او را چنان تکان میدادند که اشک از چشمانش جاری میشد .
بدخشی عاشق انسان بود ، عاشق اندوه ، محبت ، کوشش توانایی
و ناتوانی انسان بود . به نیروی همین عشق بود که نمیتوانست بیچاره گی
و مظلومیت را تحمل کند . آخر ، انسان ، تو در روی زمین خلیفه خدایی ،
چرا باید زیون و مظلوم باشی ! با نیرومندی همین عشق از ظالم و ستمگر
نفرت داشت ، نفرت ، خشم و کینه بدخشی غریزی نبود . این نفرت
و خشم آغشته با اندوه و احساس بود .

چرا انسان ، آنهم انسانی که ادعای آگاهی و رهکشی و پیشاهنگی
میکند ، نمیتواند واقعتهای مسلم تاریخ ، جامعه و وطن خود را ببیند ؟ !
این تنگ نظری و خود بر تریبینی ، این فراموشی حافظه تاریخ او را به
خشم می آورد . نفرت او ز ایبده درد بود ، دردی که در طول قرنهای ، نسلها
را به بیچاره گی و خواری کشانده بود . آه ! پروردگار ! چگونه میشود
انسان تشنه در کنار چشمه زلال فرهنگ زنده گی بار آور در جهل و نادانی
جان دهد . او وضع افغانستان را چنین میدانست .

افغانستان کشوری کثیر المللیت است . این کثرت ملیتها و گروه های اتنیکی
سبب فقر و بیچاره گی آن نیست ، این گنج بزرگ نیست ، ثروت و اقلی افغانستان
در کثرت و ثروت استعداد های مردم آن است . خلاقتهای ساکن افغانستان
مردمانی با استعداد اند و شرایط دشوار اقلیمی کشور در مردم استعداد
و انرژی عظیم پیکار به خاطر دوام هستی را به ودیعه گذاشته است . این

انرژی صرفاً انرژی امروز نیست ، این انرژی و استعداد ، همچنان
انرژی و استعداد تاریخ است . به یاد آوریم چگونه در همین سرزمین در
بلخ ، بدخشان ، کاپیسا ، بامیان ، ننگرهار ، هرات ، قندهار و کابل و ...
تمدنهای بزرگی برخاستند تمدنهای کوشانیها ، یفتلی ها ، سامانیها
صفاریها ، غزنویها ، غوریها ، تیموریها و ... این انرژی تاریخ زنده است
نمرده است . امارتیمهای استبدادی که نمیتوانند از مقیاس کوچک منافع
خانواده گی و طبقاتی خود وسیعتر بیندیشند ، همچون خاکستر ضخیمی
این استعداد را میپوشانند . به موعظه و مصاحبت نمیشود آنها را واداشت
دنیا را ، وطن خود را با فرهنگ و تاریخ پر بار آن با مردم با استعداد ،
آزاد بخواه و مومن آن ، با منابع طبیعی خفته در دل کوههای آن ، بنگرند ،
بشناسند و تمام این ثروت ، استعداد و انرژی را به حرکت در آورند . خیر ،
با موعظه و مصاحبت گویی نمیشود . اجرای چنین رسالتی کار مردم است ،
کار توده های ملیو نیست که بر پا خیزند و انقلاب کنند مردم باید به حقیقت
موجودیت خود ، به درجه خواری ، فقر و بیچاره گی خود ، آگاهی
یابند . آگاهی بخشیدن به مردم کار دشوار است ، ولی بدون آن نمیشود
انقلاب کرد . نخست باید مردم بدان اعتقاد پیدا کنند . آگاهی بخشیدن به
توده های مردم کار دشوار است بدین سبب ضرورت است تا گردانی
فداکار و جانباز از کسانی که تشنه فرهنگ و بهروزی خود و جامعه خود
اند به وجود آید ، تا همچون خون در تن جامعه جاری شود و آن را با آگاهی
بر سر نوشت خویشان بیدار سازد . بدخشی همچون سیماب بیقرار است ،
هر دری را میکوبد با هر روشنفکری به مصاحبت مینشیند . هنگامی در
میآید که روشنفکران زیادی اند که چون او میاندیشند خانه دلش از

شادی لبریز میگردد. آنگاه مشترکاً دست اندر کار تاسیس حزبی شدند. نخست حزب ترقی را مطرح ساختند. بر نامه و اساسنامه این حزب را بدخشی نوشت. سپس مباحثات ادامه یافت هر قدر از کلیات، بیشتر به مسایل مشخص سیاسی-اجتماعی میپرداختند کار دشوار تر میشد. آن خوشبینی شاد جوانی به نوعی اندیشه و تا مل مبدل میگردد ید. لکن بدخشی آدمی نبود که از تلاش دست بردارد. شب و روز میتپید. با مساعدت گروه دیگر موفق شدند حزب دموکراتیک خاق افغانستان را بنیاد نهند. بدخشی در گنجره موسس این حزب به اصطلاح امروزی بیانیه اساسی را ایراد کرد. آنچه بعداً خطر اصلی مبارزاتی آن را تعیین نمود. اما طرری که بعداً در نخستین کنفرانس تاسیس سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان، بدخشی با تلخی و اندوه به زبان شعر اظهار میدارد: رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت. آرزوی بدخشی تحقق نیافت؛ این بخش زنده گی بدخشی نه فقط به خاطر روشن شدن جزئیات بیوگرافی او بلکه به عنوان بخشی از جنبش بسیار مهم است و به شیوه علمی باید مورد تحقیق قرار بگیرد.

علی الرغم بیوفایی هایی که چون دشمن سوگندخورده بدخشی را گام به گام دنبال میکردند، او هیچگاه اعتقاد خود در نسبت به انسان از دست نداد، هیچگاه دل مردانه و مهربانش با زنگار کینه و تعصب سخت نشد. آنجا که عشق به رهایی انسان انرژی تلاش و پیکار وجود دارد، به ناامیدی و تسلیم میدانی نیست. بدخشی سازمان سیاسی خود را بنیاد مینهد امیدوار آن است که سرانجام، در کثرت پدیده ها، آنهایی که از مبارزه به نام مردم، دم میزنند، استقامت اساسی را در یابند و مجدداً متحد شوند.

نام سازمان خود را که در ۱۵ اسد سال ۱۳۴۷ تاسیس شد (محفل انتظار) میگذارد. ولی با گذشت زمان امیدهای او نقش بر آب میشوند. و سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به رهبری بدخشی هستی مستقل خود را ادامه میدهد.

فروتنی بدخشی حیرت انگیز بود. او هیچ نوع لقب و عنوانی را بر خویش ننگذاشت نه منشی عمومی، نه رهبر، نه منشی اول و نه رئیس در بهترین حالت به همزمان خود میگفت: «من مشاور شما هستم». راستی بدخشی چی آرمانهای سیاسی، اجتماعی در سر میپروراند؟ این آرمانها را همین اکنون سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان در مبارزه دشوار خود دنبال میکند. سازمان و موسس آن بدخشی پیوسته سخت تحت فشار بوده و به همین سبب آثاری که گسترده بتواند اندیشه های عمیق و سازنده بدخشی را ارائه کند کمتر در دسترس قرار دارد.

باری در بهار سال ۱۳۵۰ بدخشی ضمن میتینگ بزرگی که در پل باغ عمومی کابل برگزار شده بود سخنرانی کرد و بر نامه سیاسی اش را ارائه نمود. عمده ترین خطوط این برنامه را تامین آزادی و دموکراسی امحای ستم ملی و برابری ملیتهای ساکن افغانستان حل مسأله زمین به سود دهقانان، سرنگونی رژیم خانوادگی و قبیله ای و ایجاد دولت نوین بر اساس نهاد های دموکراسی را اعلام نمود. خیلی خوب به خاطر دارم که در این سخنرانی بدخشی چنین تاکید کرد: «اگر در کابل دموکراسی نیم بند اعلام شده است، در ولایات بیان نام دموکراسی جرمی نا بخشودنی به شمار میرود. مردم اطراف از تمام حقوق انسانی و مدنی محرومند. تصادفی نیست که رژیم مستبد موجود عقب مانده گی و جهل روستاها را

به مثابه با یه دوام قدرت خود حفظ میکنند، زیرا بیش از هشتاد و پنج فیصد جمعیت کل کشور را دهقانان تشکیل میدهند. »

اگر به خاطر بیاوریم که در آن زمان روشنفکران انقلابی عمدتاً در شهرها مصرف بودند. اندیشه بدخشی که « در میان دهقانان بروید، با توده های ملیونی در آمیزید، آنها را آگاهی دهید و به سوی انقلاب بسیج کنید، » چقدر مهم بوده است؟ اکنون دیگر کسی نمیتواند از انرژی عظیمی که در دهقانان افغانستان نهفته بود و در جنبش بزرگ مقاومت بادرخشش تاریخی تجلی یافت، انکار کند.

بدخشی یک پدیده بزرگ در سیاست، تاریخ و فرهنگ کشور ما بود. رژیم شوونیستی پس از رویداد ۷ ثور در یکی از شبهای سرد آخر ماه عقرب او را به جوخه اعدام سپرد.

بدخشی عزیز! ما نمیدانیم قبر تو در کجا موقعیت دارد! تو مانند هزاران شهید وطن ما در محل گمنامی زیر خاک غنوده بی، اما به روان پاک تو سوگند یاد میکنیم، که یاد ترا و نام ترا در راه خدمتگذاری راستین به مظلومان و ستمکشان افغانستان فروزان نگهداریم و آن را چون درفش پیکار خود از نسلی به نسلی بپاریم، زیرا تو پاسدار والا ترین ارزش هستی یعنی عشق به انسان بودی!

تشکر

شمس علی «شمس»



ای طاهر نغمه گوئی بستان سخن
وی جامه لاله گون پیکار به تن
یکبار دیگر سینه افلاک بساز
بناگر شرس خون شهیدان وطن
کابل ۶۸/۸/۲۸

سپیده از کام شب

شفق سیاه شد

سکوت ورشکست و شب گذشت
سپیده بطن شهر آفتاب را درید
بدشت بیم گاه شب، طلوع آفتاب شعاعه زد
نبوغی باد و چشم روز بین و باد و دست شب شکن
ز پشت قله های لعل خیز شرق شعاعه برکشید
ورگ رگ شکسته زمانه پر ز خون سرخ شد
قبیله های شب،

طاسم دلکان شان شکست

« و آفتاب چیره شد »

زمین که سینه اش مزار شنبچه گان نا شگفته بود خنده زد
و خواب رفتگان فصل سرد را
بهار مژده داد

سپاه جاده های زرم را به داوری نشست و گفت :

من از تبار کهکشانی لایموت دیده ام
که تشنه گان دهر را ، سراب آفتاب نورس سحر به موج کاذبانه می کشد
و خون شعله پوش شرق را شفق به تیغ ظالمانه می چکد
وراهیان چار سو به چار راه ظلمت اند.
شما که راهیان فله های نور بیغش اید
و جاجل سراب صبح زلاله دشت شام را فریب جاودانه گفته اید.
شما که بستر سپید فصل سرد را دریده و -

دو چشم تان بشعله های آتش است

درخش آفتاب صبح و شام را توان نرمش و جود تان که جاست این زمان
به کوجه های تابش عمود آفتاب سرزنید .

شما سپاهیان شب شکن !

به قصد کشتن پلنگ خون چش زمانه میروید و

گرگ پشم پوش همیشه ساج ر مه میدرد.

و بره بان سرزمین ما را اویش میش قامتیست

گر از گویر تلخ این زمانه سر کشید

عبیر باغ رزم را ، به اوج بیکرانه میبرید

چوبارها شنیده ام :

طاسم کوه قصه ها .

بگزر حمزه زمان شکست و پاره شد.

و آه ! این زمان ناسپاس

ضحاک و باغیان شب کلاه قرن را

ز بطن مام مرگ ز ابرملاک شام زنده کرد

و آن ضحاک قرن شب

به تیغ بی ریای خون چک اش گلوئی پیک صبح را برید و پاره کرد.

وراهیان شهر آفتاب را

بسوگت یوسف زمان شان فگند و رفت.

پایان

در تکوین شخصیت و سجایای انسان صدها نه
بلکه هزاران عامل موثر است ، که شناخت و بیان
هریک آنها کار آسان نیست .

محمد طاهر « بدخشی »



دوستان معظم و گرانمایه!

این نبشته بنام «آخرین و خشور» دهسال پیش در باره شخصیت برجسته سیاسی و فرهنگی معاصر کشور ما شهید جاویدان یاساد محمد طاهر «بدخشی» نگاشته شده به خواست عده از دوستان به خدمت شما قرائت می شود با آنکه قبلا به چاپ رسیده است. از شما اجازه میخوام این نبشته را با چند بیت بیابازیم:

های فقر آلوده گان آن گنج باد آورد کـ...و؟
آن سپهدار آن یل گرد نفر از آن مرد کـ...و؟
آنکه شبهای سترون را به خاکستر نشانـ...د
آنکه پیغمـ...ام باو غ عشق میـ...اورد کـ...و؟
باز بان بیز با نی داستا نپرداز بـ...و
آن نگاهان نجیب ، آن چشم غمپرورد کـ...و؟
ای کدامین دست نا پیدا ز پا افگند یـ...ش
کوچنان در دانشای دیگر ، ای بیلرد کـ...و؟
دفتر سرخ شهادت را دلارا شاه بیـ...ست
آن به سوز سینه در دیوان هستی فـ...رد کرد

آخرین و خشور

گیسوان سپید تاریخ، بانگ زنگهای اشتران کاروان حله و ریگستانهای نشنه راه ابریشم را به گراهی فرامیخورا نیم که از آن روزگار آن که چراغ زنده گی سخنسالار زبان ما فردوسی به خاک موشی گرایید و از آن هنگام که حجت آرمانگری جزیره خرسان از بیراهه های ساحل طلایی آمو ، رهسپار «یمکان» شد تا سالی چند پیش از این هیچ گوش را یارای آن نبود که آوای رویش گیاهان پر تحرك فاتح آغشته با عطر نور و درخشش الماس را در باغستان پاییز زده فرهنگ ما بشنود ، آنگونه که محمد طاهر بدخشی شنید و هیچ نایی نتوانست سرود سالهای ناشگفتن تاریخ را به آن صلابتی بخواند که بدخشی خوانند. به صلابتی که صدای او صدای صداها ، صدای همه سده ها شد در گوشستانهای سرزمین ما و در قلمرو گسترده تاریخ فرهنگ معاصر ما و فرهنگ تاریخ معاصر ما طنین افگند. چند سده سپری میشد که در فصلهای همیشه پاییز و در شبهای همیشه یلدای فرهنگ ما پیام آوران دروغین و مخبط عربزده و غربزده بر شتابهای کوچک نور آنگد میگو بیاندند ، ناگهان طاهر بدخشی این وجدان بیدار و ژرف بین فرهنگ تبعیدی ما چونان نخل تنابوری به سبزی و انبوهی

هزار ها جنگل قامت بر افراشت ، نخل تناوری که به ابر ها می آشفست :
آنجا که کشتهزاران نزدیک را با اشک و خون آبیاری میکنند نپاید در
آغوش دریا بار های دور فرو رفت .



نخل تناوری که در تسلاوم منحنی شبها آنگاه که اندام درختان
کهنسال اما بیریشه در زیر تازیانه توفانها ورگبارها خمیده میشد یورش
توفان و باد و باران را به تحقیر میگرفت ، زیرا مگر نه این بود که ریشه
ها در ژرفای خاک داشت و شاخه ها را در او جها ، رها به سوی نور و به
سوی خورشید . او بود که همیشه تا چار راه شبهای آکنده از تب و هذیان
ما با دستهای نجیب خویش ستاره حمل میکرد ، او بود که زنگک دشنه های
در نیام خوابیده شکیبایان تحقیق شده را که به گفته ما یا کوفسکی چون
بره های بسی آزار در مرتع تبعید عیسای شوالیه کوری را از دوش

می افکندند با زلال خود آگاهی شستشو دادو هم تهی شدن از خویش را به
آنان آموخت ، او بود که از میان دخمه تو در توی هیاهو های هرزه و پیهوده
نامجویان و از آشفته بازار نیرو و آزما بیهای آنان به سوی اصالتها نقب زد .
همه کس را توان و بینش یافتن راهی به بیرون از حصار شب نیست . کوتاه
پرو باز آن از درازای شب به ستوه می آیند و در نیمه راه آشیان میگزینند .
عبور از تاریکی به ویژه آنگاه که بار سنگین رسالت بر دوش باشد خواستار
بال دور پرواز و دیده گان نهان بین و گوشهای پنهان شنو است که او داشت .
او به رغم آنانی که دارو های شفا بخش را به جایهای سالم پیکر ما می
بستند و ناسورها و جراحتهای خونچکان را نادیده میگردانند ، در سیمای
یک طراح پیش اندیش و پیشاهنگ و نه پیشداور ، در آستانه زمان ایستاد
و استوار ایستاد و تیمارگر زخمهای تاریخی ما شد و اگر از خویش فرمان
برد برای آن بود که بر او فرمان نراندند . او بود که گرد و غبار فراموشی
را از سکه اصیل فرهنگ ما سترد و این سکه را با نیروی هر چه تمامتر بر
چهره مسن شده تاراجگران ؟ تاریخ و فرهنگ کو بید .

او بر خلاف پندار دشمنان حقیر خویش که میگفتند باران برای گند -
مزار است و گندم برای نان و آتش برای همیشه افروختن ، ولی جز خون
برای خون به هیچ چیز دیگری باور مند نبودند و نمی اندیشیدند ، ماهی
کوچک سرگردانی نبود که دستی ناشناس آن را در تنگ آبی بلورین می
افکند ، چونان موریانه در مفصل چوب . و جانور سرداگردان آن تنگ
بلورین را دریایی ژرف و ناگرا نمند میپندارد . ریشه های اعصاب تفکر او
به ریشه های گل سرخ کوچکی همانند نبود که خاک گلدان خود را تمامت
سیاره زمین بپندارد ، کودکی بود خوابیده در گهواره زمین و در هر سطح

منشور کثیر السطوح شخصیت او میشد تجلی هایی از نامهای برتر را
نگریست: نمود های از نستوهی حجت جزیره خراسان و آرایه ها
ورنگ های از گار یبالدی، پاتریس لومبیا و شهید جاویدان یاد امریکای
لاتین.

گریستن اندر سن را بدینگونه ستوده اند که سیاره زمین حباب
کوچکی بود بر سطح دریاچه زلال اندیشه های او. اگر درباره طاهر
بدخشی نمیتوان این سخن و سخنانی از این دست را بازگفت، میتوان
باروانی آکنده از باور به گواهی نشست که جغرافیای ذهن گسترده او به
پهنای افقهای اصالت و صمیمیت بود و در آن قلمرو نه خط و مرز وفا صله
بی وجود داشت و نه دیوار های از سیم خار دار خود زیستی عنودانه
جز آنگاه که میبایست نگین هویت مشخص که بازتاب حقیقت مشخص
است. بر انگشتر هر مرحله تاریخ نشانده شود و راهها که گفته اند
یعنی رفتن نه اینگونه نشستن در کرانه و شمردن کامهای کسان از همدیگر
پاز شناخته شوند.

به قول هگل او هم نهی کننده بود و هم نهی کننده، هم جو یباری رو
به دریا بود و هم دریایی روبه جو یبار ها و در کار آمیختن هستی های
کوچک و گذرا برای آفریدن هستی بزرگ و دیرمان، هوشیدرو سوشیانی
موعود در زاد و بوم زردشت و بیگمان بشارت خروج را آخرین و خشور.
اندوه بر ما اگر بنباریم که او زندانی حصار تنگ تنگ چشمی های
سرزمین برتر و قبیله برتر و ملت برتر بود.

اندوه بر ما اگر بنباریم که او در و برانه های تاریخ تنها در جستجوی
«شکوه» گمشده قبیله خویش بود و اندوه بزرگتر بر ما که همه ما هم

در آوان عسرت تاریخی خویش از او نا آگاهی قرص گر فتمیم وهم
دشنامش دادیم.

نیچه گفته بود: «مرغی که نمیتواند پرواز کند، نیاید بر پر تگاه آشیان
بیاراید» و طاهر بدخشی این تجسم عطش و اوج پرواز بر پر تگاه آشیان
آراست تا ما را که عبور ما از کناره پر تگاه ناگزیر است با فصاحت
سوزان و همیشه جاری خون خویش از آنچه در کمین ما ست آگاه سازد
وزنهار دهد.

یاد آن یگانه چون تداوی آب در ذهن سبز جنگل همواره سبز باد که
اسطوره سرخ شهادتش نسل ما را چون کودکی بر دوش افکند و به تماشا ی
نماز انسان در پیشگاه حقیقت برده.

اگر یک خون پیام نداشته باشد، در تاریخ
گنگ میماند، و اگر یک خون پیام خویش به
همه نسلها نگذارد، جلاد شهید را در حصار یک
عصر و یک زمان محبوس کرده است.

«علی شریعتی»

جهان گل «ضمیری»



بد بخشی کی بود؟

جان شیرین را گذار اندر سر پیمان خویش

کام دل میگردد حاصل گرشوی قربان خویش

از خودمی آغازم ، چرا که مردان خدا گفته اند خود شناسی
خدا شناسی است . سالهای پانزدهم و شانزدهم زندگی ام بود که درو
دیوار ، برج و بار و بیغوله های نادیده و ناشنیدنی گوشم ، هوشم ،
روح قلب و وجدان و مغز و استخوانم با سم مطهر بد بخشی فقط با سم
مطهرش در آمیخت و کوه عظیم الهام و پیام عاشقانه را انثارم کرد .

من و امثال من در چنین سن و سال از دیدار مبارکش بی نصیب
بودیم ، برای ما نوجوانان تشنه لب نبود بد بخشی ، فاجعه بود ، فاجعه
بس بزرگ .

او در باستیل های وحشتبار کوردلان و بی بصران ، به تهی دستان
و فقر آلودگان راه و رسم زندگی می آموخت ، و بار بار پیام صلایت و
استواری را به بازماندگانش هدیه می کرد :

عاقبت این آفریده بزرگ و بی همتای تاریخ معاصر خراسان زمین را
از ما گرفتند . چه اندوهی بزرگی ! تحمل کرد و بدوش کشید .

راستی بد بخشی کی بود؟ آیا بد بخشی از تبار رفته گان و آمدگان معمولی
جامعه ما بود که آمد و رفتش در بستر تاریخ معاصر میهن ما رد پائی
نداشته باشد؟ هرگز .

او آفتابی بود در آسمان پرستاره و کم نور تاریخ معاصر میهن
ما که ستاره گان و شبه ستارگان را نور می بخشید ، تا از نابینائی بجای
نور سیاهی فکارند و تمدن و انسانیت را درو نکنند :

بد بخشی در دل تاریخ پر بار جزیره خراسان گنجیست جاویدان :
هر نسلی بمیدان محتاج است ، نسل سرگردان دیروز و امروز را
که در سیاهی طی طریق میکرد رهگشود ، نسل فردا و پس فردا را بدون
شک نیز رهگشاست :

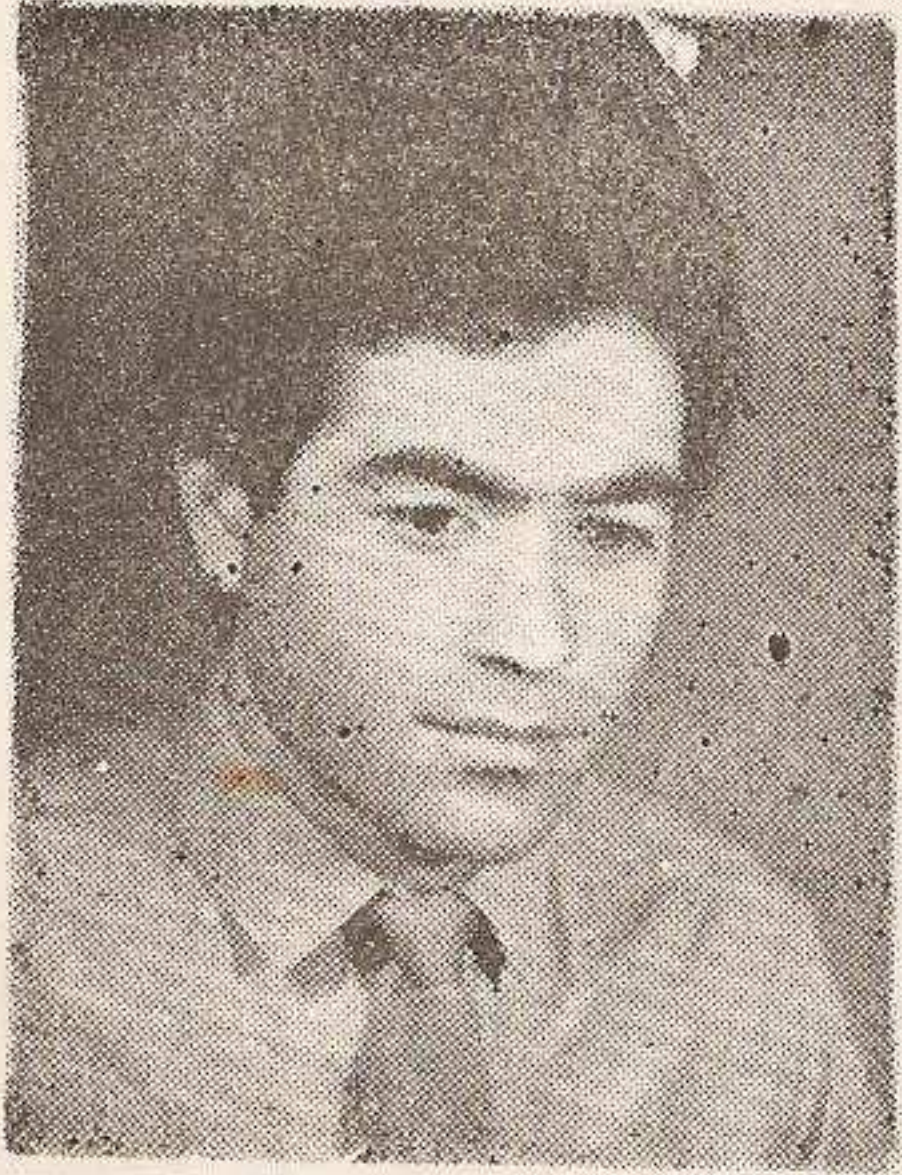
اما نمک ناشناسان نمکدان شکن که در خوان معرفت او به خیره گی
و کمال رسیده بودند ، باین معجزه تاریخ طعنه ها بستند ، تا همه چیز را
از خود شروع و در خود پایان بخشند .

سرپای تاریخ معجزه نیست ، گاه گاهی قیامت کبر ابرپای خود :
بدخشی باپای دیگران به سوی کعبه مقصود نشتا فت ، و بادید
دیگوان در واقعیت های تلخ و شیرین زادگاهش عمیق نشد ،
همانطوریکه بادست دیگران رازهای درون چامعه اش را باز نکرد . او متکی
به خود و نیروی لایزال مردم خود بود .

او بود که باغربال صداقت ، شرافت ، وقضاوت دانه و خشخاش
را از هم جدا کرد . دروغ و درد که کوتاه نظران قرن بیستم چون
سحاب های زود گذر تلاش ورزید تا آفتاب زمانه کمتر درخشش و
تبلور یابد ، اگر قرن بیستم قرن تعصب است بگذار شخصیت بزرگ
بدخشی را قرن بیست و یکم بمعرفت بگذارد .



رحمت بیژنپور



دیر آشنای من

ای آرزوی سبز

باز آمدم به سجده گاه آستان تو

تادر ظلال بارگهت سر نهم به خاک

تا از سرشت خویش زدایم گناه خویش

دیر آشنای من

بار گناه هر چه فسون است میکشم

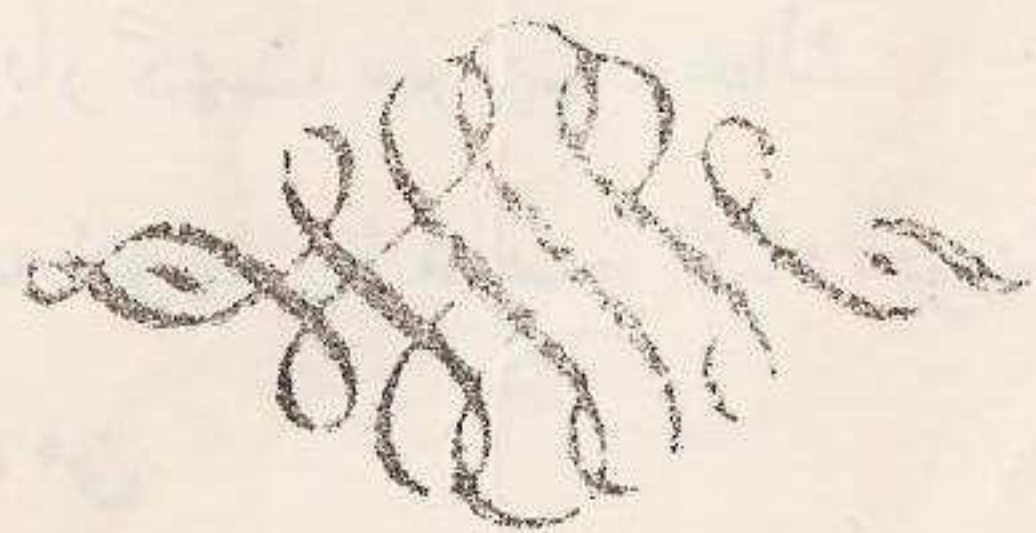
بار امید «بودن» و «ماندن»

«بودن» که همچو سایه دیوار محتضر

«ماندن» که همچو نقش صلیبی به روی سنگ

اینک برای بودن
 خطی میان دخمه خاموش زنده گی
 بس تیره میکشند
 بر رهگذار من همه تردید
 بر کوله بار من همه «کابوس»
 دیر آشنا! آنهمه سنگی
 کز آن فراز آمده تندو شتابگر
 محکم به پای لنگ من بینوا،

شکست .



پرواز را به خاطر بسپار (۵)
 پرواز را به خاطر بسپار نیست

ضیافت خون

پیش از آنکه بدخشی خود به ذبحگاه رود و جان فدای امر حق کند،
 شکنجه و عذاب فرزند جوان خویش، بایقر او سرانجام شهادت آن معصوم
 را با نگاهان مهربان تحمل آورد. و نظاره کسرد اینجا شقاوت
 و بیاد مرزی نشناخته است. بدخشی خاموش، بدخشی کلام نهمی و تردید
 بر زبان، بدخشی چون کوهستان گرا نسینگ با هزار زخم بر تن هنوز برپا
 بود، نمیشکست و سر پیش دشمن خم نمی آورد. اسیر آزاد، و دژ خیم
 زندانی ناتوان، ناتوان در تسخیر ایمان رقیب، شرمنده استقامت بدخشی
 و ناتوان در پای غرور او، زنده گی بایقرای پدر را به بازی گرفت. در پیغ
 جوانی تو ای فرزند؛ جان جوانت فدای پدر! مرحبا قربانی معصوم!
 بدخشی فریاد های پسر را شنید؛ پیکر خون آلود فرزند را به خاموشی

• قسمتی از شعر فروغ

انظاره کرد؛ خشم گرگان درنده و بیرحم و نیاز آهوی رمیده جوان هر دو
را باید دید. پدر تاب بیاور و تماشا کن! فرزند به قربانگاه آمده است، چه
ضیافتی دارد پدر؟ مهمانی خون.

جلاد به گمان تسلیم تو این آهو بره را میکشد. چه خیال عبثی، چه
اشقاوت بی مرز! این کدام حماسه خونین است که در جزیره خراسان
تکرار میشود؟

||های فرزند! اینهمه قبول ایثار و جان باختن در پای پدر را چگونه
آموختی، از کجا آموختی؟ این درس کدام مکتب است که اسطوره
شهادت اسماعیل و رضای او را در پای ابراهیم به خاطر میاورد.؟!

روزگار بسیار دورتر از این ابراهیم به قربانگاه، ریسمان بردست
فرزند را کارد برگاو نهاده بود. تاریخ و زمان عوض شد. جغرافیا از هم
افتاوتند. نمود و مضمون ترازی بی نیز کمی دگرگونه مینماید، ماهیت
قربانیها، اما یکسان است: چون ضرورت افتد، حماسه مانده گاری را
باید با خون قربانی آبیاری کرد.

بایقرا ای جوان که تازه وارد محیط
دانشگاهی گردیده بود و نخستین
سال تحصیل را میگذرانده، بدینترتیب
نخست به منظور خشکاندن ریشه های
آن نهال نو خاسته که اندیشه های پدر را
بارور میکرد و رفته رفته از خون بدخشی
عنصر دیگری در فضای تنگ و محدود
آن روز سر میکشید و بعد برای آنکه



بدخشی را با شکنجه و عذاب وی و ادا به تسلیم نماینده، به شهادت رسید
و بدخشی نیز مدتی بعد به قربانگاه برده شد.

شاید درین تکرار اسطوره و تاریخ، این تنها ترین تفاوت باشد که اینجا
در قلب خراسان هر دو قربانی، پدر و پسر - با سر نوشت مشترک در پای
یک دردمشترک نقد جان را قربان کرده اند.

نمیدانم چرا این آخرین کلمات که آخرین روز های زنده گی بدخشی
را به خاطر میاورد و خطاب به فرزندان وی روی کاغذ پاره یی نگاشته
شده و از کشتارگاه به بیرون راه یافته است، چون بغض تهی نا شده ای
بر ما گلوگیر میشود و راه سخن میندود:

«ارجمند عزیزم هارون روز به، سلام!

زنده گی پدرت مصادف یکدوره بحرانها و انقلابهای اجتماعی جامعه
و وطن مان بود. خوب، او هم نقشی به عهده داشت. اینک به چگونه بازی
کرد، تاریخ و حقیقت قضاوت میکنند... همه میتوانید سر بلند افتخار کنید.
اینکه دشمنان طبقاتی و ملی کشور موقتاً چه خواهند گفت یا سکوت میکنند،
مهم نیست.

پدرت یک نسل جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود و آینده
بی اثر نبود و نیست. کاغذ های پراکنده ام را جمع و حفظ کنید. در هر کدام
سخنی و نکته یی هست؛ محصول سی سال و چند مطالعه باشتاب و تشنه گی
عمیق به حقیقت... از طنمایی گری و ظلم دوری کنید و بهر چیز نظر
به استعدادتان دست بزنید. من و وطن کو چکم بدخشان را بسیار دوست دارم.
فرهنگ ملی و تاریخ آنرا بدانید و فراموش نکنید. با بایقرا و محبوبه
روابط برادری و نیکو قایم کنید...

جاوید عزیز : انشاءالله با استعدادی و زنده‌گی دوران شما نیکو است .
فرهنگ وطن را بدانید . مردم دوست باشید .

نیلاب و ولید ، آرش جان و آژیک عزیز گپهای بالا برای شما هم است هر
وقت زردیو و بدخشان بروید و خویشها را بشناسید زید عزیز ما بسیار آنجا را
دوست میداشت .

ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم ، اگر به شما ها
نرسیدیم یا نمرسیم ، فردا میبخشید و خوش میشوید که چنین کردیم .
اما دریغ ! جان هارون لبریز محبت است ، هارون بدخشان را
دوست دارد ، بدخشان را مینگرد ، آواز پدر را در خروش خاموشی
ناپذیر کوچک میشنود ، قامت سر بر آسمان کشیده پامیر را مینگرد ، آنجا
فراز بالاترین قله بدخشی را مینگرد ، پدر را مینگرد . فاصله ها را به
ساده گی میتوان طی کرد ، از آن دور میتوان آمد ، به این دور میتوان
رفت ، اما کو بایقرا ! کجاست برادر ؟ دشمن امان نداده ، شقارت مرزی
نشاخت .

بدخشان تنهاست ، بدخشان سوگوار است ، بدخشان ترا به سوی
خویش میخواند ، هارون !

عادل فرامرز



اشترک کنندگان محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی

